

چراغ راه

نویسنده : حسن جلالی- صرفی

تاریخ چاپ : ۱۳۸۰

سرگذشت نامه فرمانده دلاور جبهه های نور و شهادت «مهران»

پاسدار شهید مهدی باقریان

تقدیم به:

- روح پر فتوح همه شهدا از صدر اسلام تاکنون
- بالآخر به روح ملکوتی امام راحل (ره)
- شهدای انقلاب اسلامی و دفاع مقدس
- شهدای استان سمنان و شهرستان دامغان
- و خانواده معظم شهید باقریان

فهرست مطالب

- مرغ باغ ملکوتم ۱...
 آغازین سخن ۳...
 پیشگفتار ۵...
 مقدمه ۷...
 فصل اول: از ولادت تا انقلاب ۹...
 تولد ۱۱...
 زادگاه پدر و مادر ۱۲...
 پدر ۱۴...
 خانواده ۱۴...
 دوران کودکی ۱۵...
 شعبده بازی ۱۶...
 شهید هنرمند ۱۸...
 سرعت عمل ۱۸...
 فرار از تنبیه ۱۹...
 تحصیلات ۲۰...
 حامی دانش آموزان ضعیف ۲۱...
 سخاوت ۲۱...
 فصل دوم: از انقلاب تا دفاع مقدس ۲۳...
 کانون قرآن ۲۵...
 ایثار ۲۶...
 کوکتل مولوتف ۲۷...
 عکس امام (ره) ۲۷...
 در اسارت ساواک ۲۷...
 دستهای رنگی و سیاه ۲۸...
 نگهبانی ۲۸...
 دستگیری در راهپیمائی ۲۹...
 می کوپیم توی سرشان ۳۰...
 قن‌دا تفنگ ۳۱...
 شاه در رفت ۳۲...

- مهدی و... به خانه آمدند ۳۲...
 فصل سوم: از دفاع مقدس تا رشادت ۳۵...
 دفاع مقدس ۳۷...
 آموزش نظامی را به پایان رسانید ۳۸...
 فعالیت در تبلیغات ۳۸...
 لباس سبز پاسداری ۳۹...
 اما شما را نمی برم! ۳۹...
 موفقیت ها در سایه تلاش مهدی ۴۰...
 نمایش توان رزمی ۴۱...
 غیرت و استقامت ۴۱...
 اشکهایت را پاک کن پهلوان! ۴۲...
 تولدی دوباره ۴۲...
 عضویت در سپاه ۴۳...
 مردانه ۴۴...
 کله ات بوی قرمه سبزی می دهد؟ ۴۴...
 سخن خود را با یاد خدا آغاز می کرد ۴۶...
 امروز روز عمل است ۴۶...
 جشن پتو ۴۷...
 سهم ما هم یادتان نرود ۴۸...
 سوغاتی ۴۹...
 تا چند روز دیگر می آید ۵۰...
 رمز همیشگی ۵۰...
 دیدار با جانبازان ۵۱...
 عصا زیر بغل ۵۲...
 فریاد الله اکبر ۵۲...
 انجام تکلیف ۵۳...
 مصاحبه ۵۳...
 فصل چهارم: از رشادت تا شهادت ۵۹...
 شب رهایی ۶۱...
 با پرواز موافقی؟ ۶۲...
 امام گونه شد! ۶۳...

- ۶۴... امداد غیبی
 ۶۵... بوی عطر می داد
 ۶۶... با لبخند چیزی می گفت
 ۶۷... منتظرم
 ۶۸... تو هم می آیی؟
 ۶۸... آب
 ۶۹... به همراه ملائک
 ۷۰... آرزوی دیرینه
 ۷۱... سجاده خونین
 ۷۱... سالار بلند شو
 ۷۲... به همسرش حدیث را گفت
 ۷۲... آنان الگو بودند
 ۷۳... وقت نماز است
 ۷۳... گفت: خداحافظ
 ۷۴... ای کاش...
 ۷۴... به يك شرط
 ۷۵... در قیامت رفوزه نباشیم
 ۷۵... بوسه بر دست و پای پدر و مادر
 ۷۶... در صورت قبولی
 ۷۷... فصل پنجم: مآثر
 ۷۹... وصیتنامه
 ۸۲... همراه با آخرین کلام شهید
 ۹۷... هدیه مهدی
 ۱۰۰... از ترکش نگاه تو مجروح
 ۱۰۲... لا فتی الا علی لا سيف الا ذوالفقار
 ۱۰۷... نرگس گلشن علی اصغر
 ۱۰۸... منابع
 ۱۰۹... تصاویر
 مرغ باغ ملکوت

روزها فکر من اینست و همه شب سخنم***که چرا غافل از احوال دل
خویشتم
از کجا آمده ام؟ آمدنم بهر چه بود***بکجا می روم آخر؟ نمایی وطنم
مانده ام سخت عجب کز چه سبب ساخت مرا***یا چه بوده است مراد
وی از این ساختنم
جان که از عالم علویست یقین می دانم***رخت خود باز برانم که همانجا
فکنم
مرغ باغ ملکوتنم نیم از عالم خاک***دو سه روزی قفسی ساخته اند از
بدنم
ای خوش آنروز که پرواز کنم تا بر دوست***به هوای سر کویش پر و
بالی بزمن
کیست در گوش که او می شنود آوازم***یا کدام است سخن می نهد اندر
دهنم
کیست در دیده که از دیده برون می نگرد***یا چه جان است نگوئی که
منش پیرهنم

تا به تحقیق مرا منزل و ره نمائی***یکدم آرام نگیرم نفسی دم نزنم
می وصلم بچشان تا در زندان ابد***از سر عربده مستانه به هم در شکنم
من به خود نامدم اینجا که به خود باز روم***آنکه آورد مرا باز برد در
وطنم
تو مپندار که من شعر به خود می گویم***تا که هشیارم و بیدار یکی دم
نزنم
شمس تبریز اگر روی به من بنمائی***والله این قالب مردار به هم در
شکنم

منسوب به مولوی

آغازین سخن

آغازین سخن (۱)

فرزندان شاهد و خانواده های شهدا، افتخار انقلاب و پرچم دار پرچم خون رنگ شهادتند. از این جهت مناسب است در مورد اهمیت شهید و عظمت شهدا از دیدگاه اسلام، سخن را آغاز کنیم. نام شهید در بین همه ملتها و کشورها با عظمت و بلندی یاد میشود. هر کسی که در راه آرمانهای ملی کشته شود او را شهید می نامند. نام شهید اختصاص به ادیان آسمانی ندارد. اما در اسلام شهید به کسی اطلاق می شود که در راه خدا و آرمانهای معنوی و انسانی کشته شود، و جانی که سرمایه اصلی اوست با خدا معامله نماید، و در راه رضای او تقدیم بدارد، و در مقابلش بهشت را خریداری نماید.

کسیکه برای رسیدن به هدفهای شخصی و دنیایی کشته شود، همانطور که خود او از بین میرود و دفن میشود، هدفهای او هم با او دفن میشود. اما اگر کسی در راه هدفهای الهی مجاهدت کرد، فداکاریش را ادامه می دهد، تا به فیض شهادت برسد؛ چون اوقائیم به

- شهادت از دیدگاه امام جمعه و نماینده ولی فقیه در شهرستان دامغان هدف بوده، بنابراین همیشه زنده است، و شخصیتش همان اهداف الهی اوست که جاودانه می ماند.

امروزه افتخار ملت ما این است که رسم شهادت، و قتل فی سبیل الله را به برکت نظام مقدس اسلامی، زنده کرده است. ولایت اسلام بهای شهادت را مشخص کرده است؛ و الا هیچکس حاضر نمی شد، برای غیر اسلام رنج، زندان و شکنجه را تحمل نماید. افرادی که از سرشت پاکی برخوردارند، حاضرند برای حفظ دین و زنده شدن آرمانهای اسلامی، خود را فدا نمایند و دشمنان قسم خورده اسلام را نابود سازند مظهر این گونه افراد شهدای ما هستند.

امروز به برکت خون شهید، تمام مسلمانها در دنیا آبرو پیدا کرده اند، و به مسئله اسلام گرایشی نو دارند. این عمل روح تازه ای به

کالبدها دمیده است. عمل و رفتار خالصانه ی شهدا، برای همگان درس است. در این زمینه باید، همه اهل قلم، بررسی و تحقیقات بسیاری بنماید. خون شهادتی مانند: بهشتی ها، رجائی ها، مطهری ها، و تمامی شهدای والامقام را باید در ذهنمان جستجو نمائیم، که این عزیزان برای چه، و با چه هدفی به شهادت رسیدند.

و کلام آخر اینکه، خانواده های شهدا، در واقع چشم و چراغ این نظام مقدس هستند، و باید احترام به آنان را نصب العین خود قرار دهیم.

پیشگفتار

در جهت به ثمر رسیدن و استمرار حرکت انقلاب شکوهمند اسلامی ایران، بیش از ۲۲۰ هزار انسان شایسته مؤمن که با اقرار به و حدانیت خداوند کریم و رسالت رسول گرامی اسلام (ص) و بانیت جهاد در راه... در اطاعت از رهبری الهی و با قصد خدمت به دین و سعادت مردم، تمام هستی خود را نثار کردند.

این شایستگان، شهیدان شاهی هستند که تنها خداوند متعال می تواند معرف آنها باشد که فرمود: بل احياء عند ربهم يرزقون.... بل احياء ولكن لا تشعرون.

پراکندن عطر شهادت، احياء و حفظ فرهنگ متعالی جهاد و تکریم مجاهدت های شهیدان رسالت اجتناب ناپذیری است که بر دوش همگان بخصوص خدمتگزاران این نهاد مقدس سنگینی می کند. بنابراین بر آن شدیم تا با همکاری بی دریغ عزیزانی کوشا و مخلص بخصوص برادر ارجمند آقای حسن جلالی و خواهر گرامی خانم سکینه صرفی، که خدمات همگی آنان قابل تقدیر و ستایش است، اثر حاضر را به علاقمندان به فرهنگ شهادت تقدیم نمائیم.

امید آنکه خانواده محترم شهدا، عزیزان اهل قلم و تحقیق، همزمان، همکاران و دوستان شهیدان بزرگوار این خطه، با ارسال خاطرات و آثار باقیمانده و نیز مسئولین محترم نظام مقدس جمهوری اسلامی و مراکز فرهنگی، پژوهشی، آموزشی و ... با مساعدتهای متنوع خود مشو این حرکت با ارزش باشند تا به یاری حضرت حق بتوانیم در جهت ترویج و تقویت فرهنگ انسانساز شهادت و انتقال آن به نسلهای آتی، گامهای مفیدتری برداریم. در پایان یاد و خاطره ی امام راحل، خمینی کبیر (ره) را گرامی داشته و حسن ختام نوشته را با فرمایش ایشان زینت می دهیم. فرمود: بار الها! ما را به خدمتگزاری در راه آنان و برای هدف بزرگشان توفیق ده و شهدای عزیزمان را در خوان ضیافت معنوی خود از جلوه های خاص خویش ارزانی بخش.

والسلام

مدیر کل بنیاد شهید انقلاب اسلامی استان سمنان
محمدعلی مطهری نژاد - مردادماه ۱۳۸۰

مقدمه

سلام و درود بر روح پر فتوح و ملکوتی همه رادمردان عرصه دفاع مقدس، شیران و دلیران ایران زمین، آنانی که عاشقانه ندای مولی و رهبر خویش را از گلدسته های جماران به دیده دل شنودند، و سبکیال در رکاب کاروانسالار عشق، هفت وادی عشق را عارفانه پیمودند، و در قلّه کمال بسوی معبود و مسجود همیشه جاوید پرکشیدند، و میهمان ساکنان آسمانها شدند.

از شما هم‌رهان صمیمی که از در لطف، و با دیده گشاده، مطالب ناهمگون ما را می خوانید، امید داریم که به عنوان اهل قلم ما را از الطافتان در این ره بی بهره نگردانید؛ و چنانچه لغزش و خطائی هست به کرامت وجودتان ما را عفو نمایید مجموعه حاضر در راستای زنده نگهداشتن یاد و خاطره شهیدان همیشه سرافراز بویژه شهید سعید مهدی باقریان، به نگارش درآمده است. این مجموعه به شیوه پرسش و پاسخ با عزیزانی که به نوعی با شهید در ارتباط بوده اند، توانسته است، مطالب آن را گردآوری و تنظیم نماید. در مسیر این راه از کلیه سروران گرامی به خصوص خانواده محترم شهید باقریان و اداره کل بنیاد شهید انقلاب اسلامی سمنان که تلاشی وافر در جهت انتشار این مجموعه دارند، تقدیر و تشکر می گردد. امید اینکه در آخرت، شهدای والا مقام شفیعیان باشند. (انشاءالله)

حسن جلالی - سکینه صرفی

مرداد ۸۰

از ولادت تا انقلاب

فصل اول

از ولادت تا انقلاب

تولد

در ششم اسفند ماه سال ۱۳۳۹ هجری شمسی، در یکی از محله های قدیمی شهر دامغان، کودکی در خانواده ای متدین و زحمتکش مقارن با ایام ولادت با سعادت منجی عالم بشریت حضرت حجه بن الحسن العسگری (عج) پا به عرصه هستی گذارد. بخاطر احترام و ارادت خاص خانواده به سادات والا مقام و بخصوص خاندان شاهچراغی، در پایان مراسم روضه خوانی که در خانواده های دامغان مرسوم است، برای خواندن اقامه و اذان به گوش نوزاد او را به نزد مرحوم حضرت کربلایی سید طاهر شاهچراغی (رحمت الله علیه)، که از علماء و مجتهدین بنام دامغان است، می برند. مرحوم کربلایی سید طاهر با عنایات خاصه و توجهات به حضرت بقیه الله العظم (عج)، اذان و اقامه را در گوش کودک می خواند، و می فرماید که نام کودک چیست؟ اهل خانه می گویند هنوز اسمی برایش انتخاب ننموده اند. ایشان با خنده می فرماید مولود با خود نامش را آورده، و آن مهدی است. انشاء الله که قدمش برای خانواده خیر و برکت و عزت به همراه دارد.

-۱۲-

* پدر شهید در حالیکه دست به آسمان بلند می نماید، از ولادت فرزندش می گوید:

خدایا ترا سپاس می گویم که به میمنت و عظمت آن شب نورانی که تولد صبح را نوید می داد، و به حرمت و شأن و مقام آن بزرگوار، بر ما کرامت و برات هدیه فرموده، و هر آرزوی مشروع مخلصان و صالحان را به اجابت رساندی، شب میلاد حضرت مهدی (عج)، شبی است که حتی درختان سر به فلک کشیده نیز به احترامش سر تعظیم فرود می آورند؛ و سر به آستانش می ساینند، باد و طوفان از وزیدن و ویرانگری می هراسند، کاریزهای خشکیده به جوشش

می آیند. و آنها را به جویبارها جاری می سازند، و کویر تشنه و کشتزارهای خشک را سیراب می نمایند. مهدی ما نیز در ایام ولادت حضرت قائم (عج) بدنیا آمد.

زادگاه پدر و مادر

زادگاه پدر و مادر وی، در محله معصوم زاده واقع در مرکز شهر دامغان، می باشد. در این محله بقعه امامزادگان عظیم الشان قرار گرفته، و اغلب اهل دامغان، شاید ندانند امامزادگانی که در این محله، بقعه و بارگاهی دارند، معروف به عبدالعالی و عبدالمعالی هستند. از عمر بنای آنها، و شناسایشان تحت این عنوان مدت زیادی نمی گذرد. نهایت از دوره های قاجاریه بدین سوست؛ مختصر واقعه اینکه، به حکایت سندی که در دست است، و شهودی چند نیز بر آن وجود دارد، کتباً شهادت داده اند، فردی به نام فضل علی در عالم رؤیا بزرگواری را دیدار می کند، آن بزرگ بدو می گوید، که در این محلّ امامزاده های جلیل القدر مدفونند، که از دیده گان پوشیده مانده است، و کسی نمی داند؛ و سپس به او امر می کند تا خاک را برداشته و آثار مزار آنها را آشکار کند و بر آن بقعه و بارگاهی بنا نهد. او نیز چنین می کند، و از آن پس قبور متبرکه آشکار می گردند. جمعی شاهد بر آن میشوند تا این بنا را ایجاد نمایند؛ و خود نیز تا آخر عمر به خدمت در آن کمر می بندد. در همان سند، معجزاتی که باز به گواهی گواهان رسیده است، به امامزادگان منتسب می نمایند. سند مذکور متعلق به سال ۱۲۵۰ - است. در جستجوی نام قدیمی محل، وقف نامه دیگری پیدا شد، که واقف آن شخصی بنام مشهدی قنبر، در آن باغی را وقف بر عزاداری خامس آل عبا (ع) نموده است. در حواشی وقف نامه مذکور، مهر مرحوم ملا عبد الرزّا از علمای گذشته دامغان، و از خاندان روحانی شیخ الاسلام است که می توان اعقاب آنها را تا دوره

صفویه شناسائی کرد. البته در میان آنان عالمان بزرگی بوده اند، و لابد فرزند ایشان نام خویش را به تبرک شیخ محمد شیخ الاسلامی دامغانی متبرک کرده است. باغ مذکور در سالهای اخیر ویران گردیده، و باشگاهی ورزشی در آن ساخته شده است. این باغ در وقفنامه مذکور، بدین دلیل آورده شده و سند موجود آن نیز نام پیشین محله معصوم زاده را، سابط نهاده است تکیه ابوالفضل (ع) در گذر شیشه گران بنا گردیده، و بقیه بقعه و بارگاه امامزادگان بنای معصوم زاده، در حال تغییر و از آثار قبلی آن، دیگر چیز زیادی باقی نمانده است(۱).

- باز این چه شورش است، انتشارات دفتر نشر فرهنگ اسلامی حسینیه حضرت ابوالفضل(ع) دامغان - ص ۷۱- ۷۰

پدر

همانطور که گفتیم شهید باقریان در خانواده ای زحمت کش و متدین دیده به جهان گشود. پدرشان جناب استاد کربلایی علی اصغر باقریان (حفظهم الله) در سال ۱۲۹۲ هـ. در شهر دامغان متولد شدند. تواضع، جدیت، تقوای او از همان اوایل کودکی در بین همسن و سالانش زبانزد خاص و عام بود. او سوار بر مرکب مهارت و تجربه، و در نبرد با آتش و آهن گداخته، بسوی آینده ای روشن گام برمی داشت؛ تا در کنار پدر و برادر بزرگتر (کربلایی محمد)، بتواند کارگاه آهنگری خود را در بازار بزرگ شهر دایر و کسب در آمد نماید.

خانواده

وضع مادی خانواده متوسط بود. پدر از راه حرفه آهنگری در حجره اش (بازار بزرگ)، زندگی را با عایدی بین ۵۰ تا ۸۰ تومان اداره می کرد. شهید باقریان در سایه مادری پرورش می یافت که متدین و بی آرایش و علاقمند به اسلام و قرآن و اهل بیت (ع) بود. او در همه

لحظات یار و یاور مهدی در دوران کودکی و نوجوانی، و در آن دوران خفقان ستمشاهی بود. مهدی در میان دو برادر و دو خواهر و نیز در جمع خانواده اش، موقعیت خاصی را داشت. او چشم و چراغ خانه بود. محیط خانواده، همواره با حضور او گرم و شاداب بود. او با حرفها و حرکات شیرین، خستگی کار و تلاش پدر و مادر، که در آنروزها سخت با مشکلات دست و پنجه نرم می کردند، از تنششان بیرون می کرد.

مادر می گوید: با تولد مهدی خیر و برکت خاصی به خانه مان آمد. حال و هوای دیگری پیدا شد. آن دوران سخت که بر خانواده سنگینی زیادی را وارد می آورد، با تولد او، سرشار از امید و حرکت مضاعف گردید، تا بسوی آینده گامهای مصمم و روشنتری را برداریم.

دوران کودکی

دوران کودکی دورانیست سرشار از افت و خیزها، و خاطرات بیاد ماندنی که هر کسی، حتی پیران آرزوی برگشتن به آن دوران شیرین را دارند. مهدی از همان دوران کودکی در دل همگان، خصوصاً فامیل و هم محلی هایش جا باز کرد. از وجودش صداقت، شجاعت، غیرت نمایان گردیده بود.

ویژگیهای برجسته اش را، از زبان مادر شهید بشنویم:

مهدی دوران کودکی اش را سپری کرد، اما رفتار و گفتارش بسیار با همسن و سالانش فر داشت؛ و بقول امروزیها قدش کوتاه اما حرفش مثل آدم بزرگهایی که پا به سن نهاده اند پخته و پر مغز بود. شجاعت، راستگویی، درستکاری و شوخ طبعی اش، در میان فامیل و اهل محل زبانزد بود. مهدی در مقابل زورگویان می ایستاد و همیشه از حق طرفداری می کرد. و لباسی آراسته می پوشید. سعیش بر این بود که در سلام کردن به دیگران پیشی بگیرد. احترام خاصی به بزرگترها می گذاشت. به کوچکترها نیز محبت می کرد. یادم هست، در صندوقچه مقداری آجیل، گذاشته بودم. آقا مهدی به انباری رفته و به حساب آجیلها رسیده بود. دست بر قضا میهمانی از راه بر ایمان رسید؛ جهت پذیرایی وقتی به سراغ صندوقچه رفتیم، دیدم از تنقلات خبری نیست، مهدی هم در اتا نشسته بود. پس از چند

لحظه ای به شوخی گفتم نمی دانم که کدام موش کور به سر صندوق رفته و آجیل‌های توی کیسه را خورده است ، او با لبخند از جایش بلند شد «همانند سربازانی که در مقابل مافوق خود خبردار می ایستند» گفت: مادر آنها را موش نخورده اینجانب نوش جان کرده ام. خنده ام گرفت. شب موضوع را برای پدرش تعریف کردم. ما بخاطر این شجاعت و صداقتش، او را در بین خانواده، تحسین کردیم.

شعبده بازی رضا باقریان (۱)

مهدی همیشه در خانه و محله یار و یاورم بود. با لبخند همیشگی اش در کارهایم مرا کمک و راهنمایی می کرد. اگر با کسی مشاجره می کردم و حق با من بود، به پشتیبانی ام برمی خاست. اگر حق با دیگری بود، طرف او را می گرفت. سعی می کرد قضیه را به نحوی با خنده و با حوصله حل نماید. ولی همیشه حق را به حق دارش می رساند. شهید مهدی بسیار بخشنده بود. بطوریکه اگر خوراکی یا چیزی داشت همیشه با همبازیش تقسیم می کرد. اگر در تقسیم به او چیزی نمی رسید، هرگز اعتراضی نمی کرد، و بسادگی از حقش می گذشت. او بسیار شوخ طبع و خندان بود. زود با همه انس می گرفت. روزی با دوستانش به منزل آمد. عده ای از فامیلهایمان نیز دعوت بودند. مطابق معمول پس از چند ساعت درس خواندن، یکی

- برادر كوچك شهيد

از دوستان مهدی پیشنهاد داد که جهت رفع خستگی و آمادگی برای فراگیری دروس مدتی را استراحت کنند و مهدی برای سرگرمی بچه ها، دست به حرکات شعبده بازی زد. و او کارش را با لطیفه گویی آغاز کرد. میهمانها و بچه ها از خنده روده بر شده بودند. مهدی رو به حاضرین کرد و گفت کاری خواهم کرد که هیچکس توان انجام آنرا ندارد. همه با تعجب از گفته های مهدی به یکدیگر نگاه می کردند.

مهدی خندید و گفت: بداخل آفتابه مسی خواهم رفت. ما مات و مبهوت یکدیگر را نظاره می کردیم که مگر می شود؟ هوا داشت کم کم تاریک می شد. این گفته برای همه غیر قابل تصور و بصورت معما در آمده بود. همانطور که مهدی گفت آفتابه مسی را آورده و آنرا کاملاً شستشو دادم. سپس آبش را خالی کردم. مهدی گفت: من می روم بیرون حیاط، و دوباره که برگشتم همه بصورت دایر هوار، در گرداگرد آفتابه بنشینید، تا دعای مخصوص کوچک شدنم را بخوانم. همانطوریکه مهدی گفته بود، بطور منظم دور هم حلقه زدیم. او به محض ورودش گفت: همه چشمهایتان را ببندید. مهدی برای اطمینان از بسته بودن چشمهایمان، دستهایش را بر روی صورتمان می کشید. ما هر چه قسم می خوردیم که بابا چشمهایمان بسته است مطمئن باش، قبول نمی کرد. مدتی گذشت. او گفت: حالا قبول دارم میتوانید بعد از فرستادن صلوات چشمهایتان را باز کنید. وقتی که چشم باز کردیم، اشکال عجیبی که بر صورتهایمان نقش بسته بود، مشاهده کردیم. هر کسی دیگری را نشان می داد و بلند بلند میخندید؛ زیرا کاملاً سیاه شده بودیم. در آن شب لحظات با خوشی سپری شد. مهدی از همان کودکی نو و علاقه خاصی به مسائل خودش داشت و تا در کاری موفق به انجامش نمی شد، از میدان بدر نمی رفت، در هر زمینه ای از هوش و استعدادش بهره می جست؛ و کمک به دیگران را نیز فراموش نمی کرد.

شهید هنرمند علی باقریان (۱)

در دوران کودکی، او همیشه با علاقه ای خاص کارهایش را دنبال میکرد. او به فکر آینده بود، و عاشقانه بسوی آن گام برمی داشت. حرفهایی که در آن روزها می گفت، از مهم ما خارج بود، او زود با همه می جوشید و انس می گرفت. اگر در مدرسه یا محله، کسی کار زشت یا عملی بر خلاف عرف اجتماعی انجام می داد، مهدی بطور غیر

مستقیم، لب به شوخی و خنده می گشود و خطاب به فرد حرفش را می گفت و عواقب کار را گوشزد می کرد تا او را از عملی که انجام داده جدا نماید. هرگز در جمع کسی را که کار زشتی مرتکب شده بود، مورد سوال قرار نمی داد. خلاقیت، شوخ طبعی، گذشت و هنرمندی اش را هرگز فراموش نمی کنم، او واقعاً شهید هنرمندی بود.

سرعت عمل تقی عالمی (۲)

من و او عاشق هنرپیشه شدن در سینما و تئاتر بودیم. به فیلمهای وسترن توجه بیشتری داشتیم. نقش، رفتار و شخصیت بازیگران اصلی فیلم را بخوبی اجرا می کردیم. ما با دیدن فیلمها، سعی می کردیم مثل بازیگر اول آن، نقشهایش را مو به مو بازی کنیم. مهدی

- یکی از دوستان شهید

- دوست شهید

در این زمینه جلوتر بود، او در کوتاهترین زمان ممکن دیالوگ ها را حفظ می کرد. مشکل اساسی ما در آنروز تفنگ بود، آنهم تفنگ کلت کمبری که وسیله اصلی بازیمان بحساب می آمد. مهدی با نو و علاقه هنری خاصی که داشت بوسیله درب جعبه های مقوایی شیرینی و استخوان فك گوسفند این موضوع را حل کرد. او همیشه دو تفنگ بخود می بست و دقیقاً با سرعت عمل بسیار بالا و در کمترین زمان ممکن، با فرد روبرو، و او را خلع سلاح می کرد. او بدون کم و کاست و بدون لکنت زبان حرفهایش را میزد. جالب اینکه در بازی خیلی ورزیده و چالاک بود. بطوریکه اگر در بازی دوندگی، دستگیری و ... وجود داشت، او در گامهای اولیه ما را می گرفت و نقش بر زمین می کرد. یاد آن تنبیهات و کتکهای مفصلی که بخاطر پاره شدن لباسها و یا دیر به خانه برگشتن و افتادن در گل و لای جوی بزرگ شهر (حوالی آسیاب بلوار شمالی و جنوبی)، از دست مادرمان می خوردیم بخیر و آن شفاعتهای بعدی آقا مهدی!

روزی با بچه های هم کلاسی برای درس خواندن به منزل مهدی رفتیم. پس از انجام تکالیف مدرسه و تکرار آن درسها، برای رفع خستگی، مهدی بر ایمان برنامه های شادی را اجرا کرد. او در آن فرصت کوتاه با ابتدایی ترین وسایل داخل منزل، در باغچه ی کوچک حیاطشان چیزهائی را درست کرد که از تعجب انگشت حیرت گزیدیم.

فرار از تنبیه مادر شهید

دوران کودکی و خاطره هایش برای همه بسیار شیرین و بیاد ماندنی است، شاید روزی ساعتها به انتظار آمدن مهدی پشت در منزل می نشستیم. حوصله ام سر میرفت. در دل آشفته می شدم و با خودم قول و قرار می گذاشتم که با کتک حسابی خدمتش برسم. در همین حال و هوا می دیدم که بچه ها با سر و وضعی خاکی و گل آلود می آیند، و مهدی هم در حالیکه می خندد و با دوستانش صحبت میکند همراه با آن اسباب بازیهای دست ساز، و چهره کودکانه و معصومانه خودش، سلام می کرد و بی حرکت برای تنبیه شدن می ایستاد. وقتی که گوشه هایش را می گرفتم تا شروع به زدن کنم مرا با حرفها و حرکات کودکانه اش می خندانند، بطوریکه فراموش می شد که چه می خواستم انجام دهم. از دست بازگوشی هایش مجبور بودم در داخل جیبم، همواره نخ و سوزن برای دوختن لباسهایش که در اثر بازی پاره می شد داشته باشم. خیلی علاقه داشت که به سینما و تئاتر راه پیدا کند. اگر فیلمی را می دید، تا چند روز در حال و هوای قهرمان فیلم بود، و دائم حرکاتش را تمرین می نمود.

تحصیلات

شهید باقریان، پس از گذراندن دوران طفولیت، در سال تحصیلی (۱۳۴۶-۴۷)، در دبستان شهید موسی کلانتری ثبت نام می نماید.

دوران راهنمایی را در مدرسه شهید حسین امینیان و مدرسه اندیشه، و متوسطه را در دبیرستان فنی و صنعتی (رشته بر) در سال ۱۳۶۰-۶۱ به پایان می‌رساند.

حامی دانش آموزان ضعیف حسین کارگر (۱)

مهدی از شاگردان خوب کلاس، و یک مبصر با جذب بود. همیشه در کلاس و ساعات کارگاه در نظم و سامان دادن به بچه ها کمک می‌کرد؛ و در عین حال شوخ و بذله گو بود. با معلمین ارتباط و رفتاری خودمانی و برادرانه داشت. اغلب در ساعات ورزشی دوست داشت که من نیز با آنها بازی کنم. او دروازه‌بانی لایق و سخت کوش بود، و بسختی می‌شد به او گل زد. درسش را خوب می‌خواند. در کلاس حامی دانش آموزان ضعیف بود. او از خلاقیت بالایی نیز برخوردار بود.

سخاوت پدر شهید

مهدی از وقتی که پا به مدرسه گذاشت، رفتارش موقر و متین بود. او در کنار درس، از شیطنت های خاص دوران کودکی و نوجوانی خود دست برنمی‌داشت. بعضی اوقات که برایش لوازم التحریر مدرسه را می‌خریدم، و یا بستگانمان برایش هدیه می‌آوردند، او بدون آنکه ما مطلع شویم آنرا به دیگران می‌بخشید.

- یکی از معلمین شهید

فصل دوم

از انقلاب تا دفاع مقدس

کانون قرآن

بنای اولیه کانون اسلامی جوانان (کانون)، توسط روحانیون برجسته آنزمان در سالهای اولیه نهضت انقلابی و اسلامی حضرت امام (ره) ریخته می شود. بر اثر دستگیری اعضای اصلی توسط ساواک، کانون موقتاً از تلاش باز می ماند. تا اینکه در سالهای ۴۹ تا ۵۲ بار دیگر برای بیدار کردن قشر جوان و تحصیل کرده و هدایت آنان براه اصیل اسلام و ایستادگی در مقابل ظلم و بی عدالتی رژیم، توسط شهید اندیشمند سید حسن شاهچراغی (رحمة الله علیه) کانون حرکت گسترده ای را آغاز می نماید. افراد عضو در زمینه هایی چون دکلمه، سرود، شعر، فکاهی، سیاسی فعالیت می نمودند (۱)

شهید باقریان، از سالهای ۴-۱۳۵۳ که فعالیت کانون قرآن شروع

برای آشنایی بیشتر به مسائل کانون و حرکتهای انقلاب اسلامی (دامغان) ۱۳۴۲ - ۱۳۵۷ تا

پیروزی شکوهمند انقلاب اسلامی به کتاب بیاد پرستوی مهاجر - یادنامه شهید فرزانه حاج سید حسن شاهچراغی (ره) که به قلم حسن جلالی - سکینه صرفی و به همت اداره محترم نشر بنیاد شهید استان سمنان بزودی منتشر خواهد شد مراجعه نمایید.

می شود، در کنار برادر بزرگتر خود، با اندیشه های والای امام (ره) آشنا شده و در گروه سرود کانون نام نویسی می کند.

ایثار پدر شهید

هر سه برادر رابطه صمیمی و احترام خاصی را برای یکدیگر قائل بودند، مهدی هم بواسطه برادر بزرگترش (ابوالفضل) در حرکتهای

انقلابی شرکت می نمود و با آن سن و سال کم دوران نوجوانی، فعالیتش را در نوشتن شعار با ذغال و گچ و رنگ و چسباندن اعلامیه آغاز کرد. بیاد دارم که در روزهای اوج انقلاب در سراسر کشور، اگر چه طلسم ترس و وحشت از رژیم شکسته شده بود، اما کسی در شهر دامغان جرأت حضور در حرکت‌های انقلابی را پیدا نمی کرد؛ مهدی به همراه یکی از بچه های محله معصومزاده با آمدن اعلامیه های جدید حضرت امام (ره)، مشغول نصب آن بر روی دیوارها می شوند. مأموران شهربانی در صدد دستگیری‌شان بر می آیند، اما خوشبختانه آن دو فرار میکنند. رضا که به همراه مهدی بود به خاطر صغر سنش از دوستان عقب می ماند، و به ناچار به خانه باز می گردد، مأمورین او را تعقیب می نمایند، زنگ در خانه دائم بصدا در می آید، مأموران دست بردار نبودند، و سراغ رضا را می گرفتند اما جوابی درست نمی یافتند، سرانجام مهدی با همان شجاعت همیشگی و گذشتی که داشت لباسهای خود را پوشید و گفت: رضا کوچک است اگر دستگیر شود طاقت اذیت و آزار مأموران را ندارد، بگذارید من بروم و خودم را بجای رضا به آنها معرفی کنم.

کوکتل مولوتف محمود صرفی(۱)

قبل از پیروزی انقلاب و در کوران درگیریهای مردم با رژیم ستم شاهی، مهدی سهم بسزایی در همراه کردن بچه های محله برای حضور فعال در صحنه های انقلاب را داشت. او با خلاقیت (کوکتل مولوتف) ساخته بود و بجاست که از زحمات شهید متدین حاج حبیب الله ترابی و رشادتهایش که برای محقق ساختن آرمانهای امام (ره) جان خویش را در جنگ تحمیلی نثار کرد یاد می گردد. ما به همراه شهید ترابی در محله و مراکزی که از سوی کمیته انقلاب وقت تعیین می گردید نگرهبانی و پاسداری می دادیم.

عکس امام (ره) حسین برهانی(۲)

در اولین راهپیمایی دامغان که از مسجد جامع شروع شد عکس امام را برای اولین بار در روزنامه ای دیده بودم؛ شهید باقریان همان عکس را بدست گرفته، و بر دوش یکی از دوستانمان با شجاعت

شعار می داد.

در اسارت ساواک محمدرضا خوشنویسان کوچکترین حرکت از دیدش پنهان نمی ماند. در حفاظت و حراست از هوش خاصی برخوردار بود. قبل از انقلاب چند بار به اسارت عمال رژیم در آمده بود. او بارها مورد آزار و اذیت آن جلادان و سقاکان قرار گرفته بود. با شهادت و شجاعت در آن دوران خفقان

یکی از دوستان شهید

یکی از دوستان شهید

اعلامیه ها را نصب و پخش می کرد و بر دیوارها شعار می نوشت. آنهاییکه هنوز با معنا و مفهوم انقلاب و امام آشنا نشده و غافل از فضای حاکم بودند، می گفتند که این دو نفر (مهدی و رضا باقریان) دیوانه اند، اگر مأموران شاه آنها را بگیرند تکه بزرگ گوششان خواهد بود.

دستهای رنگی و سیاه مادر شهید

همیشه دستهایش رنگی و سیاه بود. در خانه، از انقلاب و امام و صحبت‌هایی که شهید و الا مقام سید حسن شاهچراغی (ره) در مسجد جامع و مدرسه آقا برای مردم می کردند، می گفت. عکس‌هایی که از شاه مخلوع در اول کتابهای تحصیلی چاپ می شد، شاخ و زبان برایش گذاشته و بر روی تخته چوبی نصب می کرد. در کوچه و خیابان، شعر می خواند. مأموران باره‌بزه در منزل ما جهت دستگیریش آمده بودند.

نگهبانی ابو الفضل باقریان (۱)

مهدی در دوران نوجوانی - جوانی بود. در شبهای حکومت نظامی در محله مان یا مکان و جاهایی که کمیته انقلاب تعیین میکرد به نگهبانی می پرداختیم. روحانیون و شهید شاهچراغی، از آن مکانها

بازدید می کردند. روزها به خانه می آمدیم و به استراحت می پرداختیم، تا شناسائی نشویم.

برادر بزرگ شهید

دستگیری در راهپیمائی حسین خطیب زاده (۱) پس از شهادت مهدی گردویی که از شهدای گرانقدر انقلاب اسلامی شهرمان است، به همراه شهید باقریان و بچه های محله معصومزاده، برای امداد و انتقال پیکر مطهر شهید گردویی به جلوی بیمارستان شیر خورشید (بیمارستان ۱۱ محرم) رفتیم که با مأموران رژیم روبرو شدیم. آنها بیمارستان را محاصره و از ورود افرادی که برای امداد و خون دادن مراجعه کرده بودند، جلوگیری میکردند. ما با شعار دادن خواستار کمک به مجروحین و انتقال پیکر شهید شدیم؛ اما مأموران با سر نیزه و قنداق تنگ ما را مورد حمله قرار دادند. شهید باقریان و چند نفر دیگر با مأموران درگیر شدند، که آنها را دستگیر و به شهربانی برند. ما به محله بازگشتیم و با جوانان محله به جلوی شهربانی رفتیم ساعتها شعار دادیم و تا بچه ها را از اسارت آنها آزاد نکردیم به خانه ها باز نگشتیم.

صبح روز ۱۱ محرم در دامغان همه دستجات عزاداران شهری و روستایی، بر طبق سنن گذشته خیابانهای اصلی شهر را پیموده و در بکیربن اعین به عزاداری می پردازند - جوانان انقلابی که در شب قبل جلسه ای را برای برپایی مراسم داشتند، و عموماً از محله امام و معصوم زاده بودند، با شعارهایی انقلابی بطرف منزل حجة الاسلام شاهچراغی حرکت می نمایند، و از ایشان (پدر بزرگوار شهید سید حسن شاهچراغی) می خواهند که در يك صف واحد به راهپیمایی بپردازند؛ اما بنابر صلاحدید و اطلاع از حرکت مرموز مزدوران،

دوست شهید

جوانان به دستجات و هیئت های عزاداری محله خودشان باز گشته،

و در آنجا به شعار دادن می پردازند. عمال رژیم که حرکت انقلابی را مشاهده می کنند تمام پرسنل خود را مسلح و در مسیر منتهی به بکیربن اعین یعنی محل انجام مراسم و هیئت عزاداران، مستقر می نمایند. آنها از ایادی سرسپرده خود (سلطنت طلبان) نیز مدد می جویند و با ترفند خاص خود، چوب، چما و اسلحه سرد را در باغات اطراف و خیمه نیمه سوخته حضرت زینب (س) که با چادری پوشیده و توسط هیئت عزاداران زینبیه حمل می شد، مخفی می نمایند. البته نقل است که بعلت گم شدن کلید درب خیمه، سرسپردگان نتوانستند از چوبها استقاده نمایند. دستجات عزاداری شهری حرکتشان را از حسینیه معصوم زاده و محله امام آغاز، و بطرف میدان امام ادامه می دهند.

می گوئیم توی سرشان حسین برهانی در محرم سال ۱۳۵۷ به همراه شهید باقریان به مسجد جامع رفتیم. در مسیر راه شروع به شعار دادن بر علیه رژیم نمودیم. شهید سید حسن شاهچراغی (ره) به ما رسید و گفت: چگونه می خواهید با مأموران تا دندان مسلح رژیم روبرو شوید؟ اوضاع خیلی پیچیده و ناامن است! یادم هست مهدی باقریان در حالی که پلاکارتی در دست، داشت جلو رفت و گفت: برادر شاهچراغی با همین ها (پلاکارت)، می گوئیم توی سرشان. شهید شاهچراغی به جثه اش نگاهی کرد و لبخندی زد. آنگاه همه با هم شعار دادیم. اما زمانیکه شهید شاهچراغی از وضعیت شهر و مسائل در حال وقوع آنروز گفت، ناگزیر به دسته سینه زنی معصوم زاده برگشتیم.

قنداق تفنگ... رضا باقریان (۱)

در هیئت عزاداران حسینیه معصوم زاده، و محله امام که جوانان ادغام شده بودند، در جلوی نخل (سمبل تابوت امام حسین (ع))، شعارهای انقلابی سردادیم، که اولین اخطار را از سوی مأموران در میدان امام دریافت کردیم. اما شور و هیجان انقلابی و حمله جوانان به سوی مأموران آنها را به عقب راند. در چهار راه بلوار دوباره مأموران سد راه ما شدند و گفتند: آنهایی که عزاداری می خواهند بکنند در

يك سمت، و كفن پوشان و شورشیان در سمتی دیگر قرار گیرند تا تسویه حساب کنیم؛ امروز روز عزاداریست نه شورش. مابدون توجه به حرف آنها به حرکتمان ادامه دادیم، و شعارهایی که استاد علی معلم، می سرود فریاد برمی آوردیم، تا به بکیربن اعین رسیدیم، وضع خیلی متشنج بود. دسته های عزاداری از وسط توسط مأموران و سرسپردگان رژیم جدا شدند، و مأموران با اسلحه و روبه جمعیت به زانو نشستند، و به دستور یکی از مأموران تیراندازی شروع شد. مردم با نظامیان درگیر شدند. عده ای هم فرار کردند. شهید مهدی که چند قنداق تفنگ خورده بود، در جوی آب افتاد. برادرم ابوالفضل و بچه های محله معصوم زاده، بشدت با مأموران درگیر شدند، که بر اثر آن بسیاری از عزیزان زخمی و دستگیر شدند.

- برادر شهید

شاه در رفت عباس بصیری (۱)

بعد از ظهر ۱۱ محرم ۱۳۵۷ بعد از آن صحنه خونین بکیربن اعین، سراسیمه به همراه بچه های معصوم زاده برای امداد مجروحین به بیمارستان رفتیم. مأموران از ورود افراد به داخل بیمارستان جلوگیری می کردند، وقتی مشاهده کردیم که کاری از پیش نمی بریم به حسینیه بازگشتیم. تعدادی از بچه ها و مهدی باقریان که سخت از واقعه بکیربن اعین و ممانعت مامورین در بیمارستان ناراحت و خشمگین بودند، به خانه ها بازگشتند. مدتی بعد فریادی بلند همه اهل محل را به بیرون کشانید. آنها در حالی که سگی بزرگ و تنومندی را از محوطه پایین محله امام گرفته، و نیز کراوات و طنابی بر گردنش انداخته بودند، به خیابان و محله آوردند، و با فریاد می گفتند: شاه در رفت، شاه در رفت، بگیریدش.

مهدی و... به خانه آمدند پدر شهید

آن واقعه تلخ (۱۱ محرم ۵۷) را هرگز فراموش نمی کنم. مأموران و

سرسپردگان رژی‌م شاه، که در لباس عزاداری بجان مردم بیگناه افتاده، و به عزاداران حسینی (ع) حمله کرده بودند. و جوانان پاك و معصوم را مورد ضرب و شتم و شهادت قرار دادند. آن روز، مادر هیئت عزاداری حسینیہ خودمان با اهل محل عزاداری می کردیم. در بکیرین اعین ناگهان درگیری و تیراندازی شروع، و جوانان معصوم زاده و محله امام و ... با مأموران درگیر شدند. ما از کوچه های اطراف با همکاری

دوست شهید

دوستان ، خودمان را نجات دادیم. صدای تیراندازی از هر سو به گوش می رسید. عده ای مجروح و شهید شدند. مهدی و برادرش رضا به خانه آمدند. اما از ابوالفضل خبری نبود. با اهالی به بیمارستان رفتیم، سراغ ابوالفضل را گرفتیم. گفتند که مجروحین سرپایی را مداوا و مرخص کرده اند. ولی ما برای کسب اطلاع بیشتر به جلوی شهربانی رفته، تا ببینیم ابوالفضل کجاست؟ شهید شده؟ یا زنده است؟ مأموران با دیدن جمعیت، ما را متفر کردند. به ناچار به خانه بازگشتیم. به شکرانه خدا، شب آنروز ابوالفضل از دست مأموران آزاد شده بود.

فصل سوّم

از دفاع مقدس تا رشادت

دفاع مقدس

و آنگاه که از بند رسته ، چشم به افق روشن و بی انتهای پیش روی خویش دوخته بودیم، و همه سرزمینمان امید بود و نشاط، و میل به ساختن و عشق به نو بنیاد کردن، از چشمهایمان موج می زد؛ تیرهای توطئه و تهاجم از هر سو، بر سرمان باریدن گرفت. شب پرستان که قرن‌ها به غارت ثروتهای خدادادی این مرز و بوم خو کرده بودند، اینک بر آشفته از غیرت و عصیان ما در بستن دروازه های غارت، و بیمناک از بیداری خفتگان منطقه، به مصاف ما می آمدند؛ تا این شراره ی نور را در آغاز حیات بمیرانند. و چنین بود که امواج توطئه از راه رسید، تحریم، تهدید، غارت، آشوب، کودتا و و آنگاه که طفل انقلاب رو به رشد نهاد، و پرخروش و با صلابت مرزها را در نوردید، غارتگران کینه توز، به آخرین حربه متوسل شدند. رویارویی تمام عیار نظامی.

و چنین بود که سپاهی آزموده با ساز و برگ سنگین روی به خاک میهن اسلامی ما گذاشت. دشمن تا به دندان مسلح با پیشروی و اشغال خاکمان، که توسط ایادی و استکبار جهانی نیز حمایت و هدایت می گردید، ما را با جنگی نابرابر روبرو ساخت. میهن اسلامی شکل تازه ای به خود گرفت. با تشکیل بسیج مردمی در محله ها و مساجد، مردم به مقابله پرداختند. در سطح شهرستان دامغان نیز چندین پایگاه تأسیس گردید؛ و محله های شهر را زیر پوشش گرفت.

آموزش نظامی را به پایان رسانید رضا باقریان (۱) وقتی که جنگ تحمیلی آغاز شد، به همراه تمامی جوانان و برادران محله معصوم زاده، بسیج عبدالعالی و عبدالمعالی و سپس بسیج

رزمندگان را تشکیل دادیم. مهدی نیز جهت آموزش و فراگیری دوره فنون نظامی ثبت نام کرد. شبهانیز به پاسداری از مراکز حساس شهر مبادرت می کردیم. از آنجائیکه مهدی ورزشکار و از قدرت بدنی بالایی برخوردار بود، سریع مسائل اولیه آموزش را فراگرفت؛ و جهت تکمیل به پادگان حمزه سیدالشهداء (ع) اعزام، و دوره را به پایان رسانید. او در سال ۱۳۶۰ به مدت ۴ ماه در جبهه کردستان (مهاباد) حضور داشت.

فعالیت در تبلیغات مادر شهید

اولین اعزام مهدی به مهاباد در استان کردستان بود. در آنجا سعی داشت کوموله، دموکراتها و مردم را نسبت به انقلاب اسلامی، و با نهضت امام آشنا سازد. وی در بسیج سپاه پاسداران و یگان جندالله، در قسمت تبلیغات فعالیتش را آغاز کرد.

برادر شهید

لباس سبز پاسداری محمد حسنی (۱)

دعاها و زمزمه هایی را که شبها بر لبهای او، و در دوران پاسداریش بود، هرگز فراموش نمی کنم. شبها در حسینیه معصوم زاده و در داخل صحن متبرک آن دو بزرگوار می ایستاد، و با تضرع و التماس راز و نیاز می کرد و آرزویش پوشیدن لباس سبز پاسداران انقلاب اسلامی بود.

اما شما را نمی برم! محمد رضا خوشنویسان

او شهیدی هنرمند و پاسداری بی باک بود. وقتی که دشمن به خاکمان حمله کرد، در ثبت نام برای اعزام به جبهه، پیشقدم شد. او با چهره ای خندان همه را دلداری داده و آگاه می ساخت که خداوند نگهدار ماست. و در بسیج عبدالعالی و عبدالمعالی که بعد از شهادت جهادگر عزیز (احمد مصحفی) نام بسیج را بیاد آن عزیز تغییر داده بودیم، با حرکات پانتومیم و تئاتر بچه ها را می خندانند. در نمایشنامه ای بنام "کودکی بسوی معراج"، برای اولین بار در شهر

دامغان برای آشنایی مردم با جنگ، توسط بچه های بسیجی گروه مقاومت شهید مصحفی، به روی صحنه رفت. مهدی واقعاً نقشش را بسیار خوب بازی می کرد. موضوع نمایشنامه، حال و هوای جنگ را به تصویر می کشید:

"پس از آغاز جنگ مردی وارد شهری دور از منطقه جنگی می شود. مردم را برای دفاع از میهن دعوت می کند. از آنان می خواهد تا از خواب غفلت بیدار شده و به مجاهدان کمک کنند. و به سایر

-کارمند آموزش و پرورش

رزمندگان که در حال نبرد با دشمن هستند بپیوندند." در نمایشنامه، مهدی بعنوان يك داوطلب نام نویسی کرده و برای مردم صحبت می کرد.

او عاشقانه تمام اتفاقات نمایشنامه را گام به گام، با حرکات دست و چشم و بدنش طوری نشان می داد که حتی خودمان هم همانند تماشاگران محو می شدیم، و تحت تأثیر کلام او قرار می گرفتیم. من در آخر کار او را قهرمان صدا می زدم و نمایشنامه پایان می یافت. بعد از کار به مهدی گفتم، چرا موقع تمرین، اینگونه پروبال نمی زدی که مرا بیشتر امیدوار کنی و در کار بعدی باشی، او گفت: روی صحنه وقتی می خواستم نقشم را ایفا کنم، با شما و تماشاگران کاری نداشتم؛ حس و حال کار همه وجودم را فرا می گرفت، و از آن مکان خود را آماده جبهه ها می کردم، تا به کربلا بروم. آنگاه به شوخی زد به پشتم و گفت اما شما را نمی برم! او عاشق زیارت کربلا بود.

موفقیت ها در سایه تلاش مهدی علی اکبر رجب بیکی

در مهدی می توانستی هر هنری را پیدا کنی. تئاتر، فکاهی، لطیفه گوئی و ما در او ایل از جنگ هراس داشتیم، و آن بدین دلیل بود که هنوز بخدمت سربازی نرفته و مسائل جنگی را ندیده بودیم. در

کلاسهای بسیج که در حسینیه معصوم زاده تشکیل می شد، مهدی خیلی فعال بود. ما به همراه بچه های بسیج در واحد تبلیغات شرکت فعال داشته و بر روی دیوارها و معابر شهر شعارهای جبهه و جنگ، نظم در رژه و را می نوشتیم. از بسیج محله مان هیجده شهید تقدیم انقلاب شد. تمام موفقیت هایی که بدست آوردیم همه در سایه تلاشهای مهدی، و سایر عزیزان بسیجی بود. هنوز نام بسیج شهید مصحفی، بر سر زبان مردم مؤمن و قدرشناس دامغان است.

نمایش توان رزمی حسین جلالی (۱)

اولین اقدام تبلیغات گسترده بسیج شهید مصحفی که در رژه سراسری نیروهای بسیجی دامغان و برای نمایش توان رزمی نیروهایش، به انجام رسید، به پیشنهاد مهدی بود. پرچم آمریکا در دو مرکز شهر، یعنی در جلوی بانک ملی واقع در خیابان امام محل برگزاری مراسم، و راه آهن بر روی زمین کشیده شد، و نیز پرچم کشورهای آمریکا، اسرائیل غاصب، شوروی و انگلیس بر روی پارچه ای دیگر، بوسیله شهیدان رضا مؤمنی و محمد رضا کربلایی هاشمیان و دو نفر از بچه های بسیج در انتهای صف بر زمین کشیده می شد. در پایان مراسم، پرچمها را به نشانه انزجار از امپریالیسم و ایادی سرسپرده اش به آتش کشیدیم.

غیرت و استقامت محمد مردانی (۲)

غیرت دینی و پشتکار مهدی از خصایص ویژه اش بود. بقول شهید عزیز مطهری که در وصف مولی علی (ع) می گوید: از «جاذبه و دافعه» خاصی برخوردار بود. لذا به پشتوانه همین سرمایه و ذخیره بزرگ معنوی، بیاد دارم که در فن شنا و دوچرخه سواری، و بخاطر استقامت و ورزیدگی حدّ بالای خود، ما را همیشه عقب می گذاشت.

-دوست شهید

-ستوان پاسدار

اشکهایت را پاك كن پهلوان رضا باقریان (۱)

در کوچه، به همراه بچه های محله، اولین تیم فوتبال را به نام نادر، پایه ریزی و پیراهن های سفید تیم نادر را مهدی در خانه یکی از دوستانش تغییر رنگ داد. او علاقه خاصی به ورزش فوتبال، والیبال، شنا و دوچرخه سواری، و انجام مسابقات آن، داشت. اگرچه به مقامهای قهرمانی نمی رسیدیم، اما در تصمیم و اراده هایمان خللی ایجاد نمی شد. مهدی در فوتبال اغلب دروازه بان بود، و گاهی هم دفاع می ایستاد. پس از تشکیل باشگاه اقتصاد و دارائی دامغان به عنوان دروازه بان، به آن تیم راه یافت. مهدی مشوقم در ورزش بود. روزی در مسابقه دو و میدانی به همراه مهدی و خیلی از بچه ها شرکت کردیم. او اول شد. از اینکه نتوانستم مقامی بیاورم، غمگین بودم. اما با اعلام نتیجه مسابقه و رفتن مهدی بر روی سکوی قهرمانی و گرفتن جایزه بسیار خوشحال شدم. مهدی وقتی به طرف من آمد متوجه ناراحتی ام شد. مرا بوسید و در حالیکه می خندید جایزه اش را به من داد و گفت: اشکهایت را پاك كن پهلوان!

تولدی دوباره حسن صالحی (۲)

اصولاً تمام بچه های محله، به ایشان علاقه خاصی داشتند. من همیشه در امور و مشکلات مربوط به خودمان، به سراغ مهدی می رفتم و با او مشورت می کردیم. چون او فردی رازنگهدار، خالص و حامی افراد ضعیف بود. روزی که به لباس سپاه پاسداران در آمد،

 برادر شهید

سروان پاسدار

چه روز فراموش ناشدنی بود. آن روز برایش تولدی دوباره اتفاق افتاد. به بچه ها می گفت: بیایید در سپاه و بسیج عضو شوید.

عضویت در سپاه :

شهید باقریان از خیل جوانان انقلابی، از جمع آنانی بود که شبهای تاریک را به امید طلوع خورشید فروزان اسلام ناب محمدی (ص)، در شهر دامغان سپری نموده بودند. با شدت گرفتن تهاجمات نابرابر نظامی، به همراه برادران بسیجی و سپاهی در قالب سپاه جندا... در تاریخ ۶۱/۹/۱۲ به استان کردستان عزیمت می نماید، تا به مقابله با گروهکهای منافقین و ضد انقلاب بپردازد. از آنجائیکه فشار رژیم دست نشانده پهلوی و تبلیغات او برای از بین بردن اسلام، سالهای متمادی، در آن منطقه انجام گرفته بود، برای آشنایی هر چه بیشتر مردم آن سامان، شهید باقریان کمر همّت بست، تا در کنار مبارزه و رویارویی با دشمن، انقلاب اسلامی را که با نثار خون هزاران شهید به ثمر رسیده بود، به آنان بشناساند. پس از پایان یافتن مدت حضور در جبهه، مهدی برای تکمیل دوره رزمی، و آموزش نیروی ویژه بسیج، به مدت ۳ ماه دیگر دوره تکمیلی را پشت سر گذاشت. او در قالب سپاه محمد (ص) از شهرستان دامغان، به همراه عاشقان پیر خمین در تاریخ ۶۲/۱۲/۷، به منطقه عملیات جنوب اعزام و تحت امر معاونت گروهان پیاده نصر انجام وظیفه پرداخت.

مردانه حبیب ا... خورزانی (۱)

با شهید باقریان از قبل، آشنایی داشتم. آنروزها که به بسیج و سپاه آمدند روح بزرگ و معنوی داشتند. مراحل خودسازی را در تمامی ابعاد و به تمام معنا در خود زنده کرده بودند بیاد دارم آنروزها که با او صحبت می کردم، می گفت:

باید عاشقانه در این نبرد وارد شد و اگر عاشقانه پا به میدان نهادی، مردی

امروز، روز امتحان است اگر کسی وارد سپاه گردید و لباس سبز پاسداری را پوشید وظیفه و مسئولیت بسیار سنگین و دشواری را بر دوش خود گرفته است.

شهید باقریان در عملیات خیبر (جزایر مجنون) حضور یافت او از

ناحیه ران پا و بر اثر اصابت ترکش خمپاره مجروح و به بیمارستان قائم مشهد انتقال یافت .

کله ات بوی قرمه سبزی می دهد؟ (۲)

خداوند روح آن راست قامتان همیشه جاوید تاریخ را، در جوار قافله سالار دشت آلاله ها، شاد و قرین رحمت و لطف خویش قرار دهد، سخن گفتن در خصوص آن روزهای پرتهاپ و پرشور بسیار سخت است اما بیان خاطرات این عزیزان که چه رشادتها برای دفاع از میهن اسلامی مان از خود نشان دادند، و آن یکرنگی و

-از مسئولین تیپ قائم (عج)

سر هنگ پاسدار از مسئولین تیپ قائم (عج)

-۴۵-

صمیمیت هایشان، از وظایف حتمی ماست .

شاید... در منطقه عملیاتی جنوب، مسؤلیتیم در طرح و نقشه عملیاتی و ... بود. به لحاظ دفاع، منطقه نیاز به خمپاره انداز داشت که حتما می بایست تهیه می شد. ارتباط ما با پشت خط، و نیروهای خودی قطع شده بود، فقط در يك منطقه که گروهان بچه های دامغان حضور داشتند دو قبضه خمپاره انداز، کار می کرد. بین ما و نیروهای عراقی حدود ۲۰۰ متر فاصله داشت. پشت نیروی های ما جزیره و آب و منطقه ای مین گذاری شده بود، و در روبروی ما دشمن، با انواع سلاحها و ادوات حضور داشت. فقط يك پل كوچك که با الوار توسط نیروهای خودی ساخته شده بود دو منطقه را بهم وصل و آب از زیر پل به هنگام جزر و مد عبور می کرد. تمام تمهیدات لازم برای رسیدن به واحد مذکور انجام و ساعت حرکت و.... تنظیم شده بود. با موتور کراس، روی لبه خاکریز روبروی عراقی ها می آمدم در يك لحظه زیر آتش دشمن و بطرف پایین و در کنار سنگر خودی توقف کردم. به محض اینکه از موتور پیاده شدم، شهید باقریان که در آن موقع معاون

فرمانده گروهان بود، دوان دوان جلو آمد و گفت: برادر عزیز این چه عملی است که انجام دادی، مگر از جانت سیر شده ای؟ مگر نمی بینی که ما سینه خیز و نیم خیز حرکت می کنیم، انگاری کله ات بوی قرمه سبزی می دهد؟ خنده ام گرفت و گفتم: چشم برادر دیگر تکرار نمی شود. قبضه خمپاره انداز را برداشتم و از منطقه خارج شدم.

سخن خود را با یاد خدا آغاز می کرد حسن صالحی (۱) در بسیج شهید مصحفی با ایشان آشنا شدم، مظلومیت، شجاعت، متانت، خنده رویی و را در او یافتم و بیشتر به او نزدیک شدم، او در منطقه عملیاتی خیبر فرمانده گروهانمان در لشکر علی ابن ابیطالب (ع) بود. مهدی با بچه های بسیجی خیلی صمیمی و مهربان بود. بیاد دارم که اعمال مستحبی و نماز شبش ترک نمی شد. در همه حال مشغول گفتن ذکر خدا بود. سخن را با یاد خدا و یا حدیثی از ائمه معصومین (ع) شروع میکرد.

امروز روز عمل است حبیب الله خورزانی (۲) در عملیات رمضان، تلاش همه عزیزان رزمنده غیر قابل توصیف بود. شهید باقریان و شهید هراتیان بطور دائم در منطقه عملیاتی در حرکت بودند و مشکلات یکایک رزمندگان را حل می کردند. بیاد دارم که شهید باقریان با آن روحیه شاداب و خنده رویش می گفت: امروز میدان کار و تلاش برای همه مهیا شده است. و همه کس، در هر جا باید دین خود را به اسلام و نظام جمهوری اسلامی ادا نمایند. در این مکان مقدس و این میدان نبرد که هجوم گسترده دشمن بر ما صورت گرفته، وظیفه و مسئولیت ما هم بیشتر شده است. و امروز روز عمل کردن است، چرا که ما هم سربازان آقا امام زمان (عج)، و هم سربازان مقام عظمای ولایت و امام خمینی هستیم. در آن ایام، ما چند دفعه برای عملیات خطوط پدافندی را تحویل

سر هنگ پاسدار

گرفتیم.

جشن پتو محمود صرفی: (۱)

بعد از عملیات رمضان بود که بچه های رزمنده تازه از خط مقدم برگشته بودند تا بوسیله تلفن با خانواده هایشان تماس بگیرند و از احوال آنان اطلاع حاصل نمایند و نیز مقداری لوازم شخصی را تهیه نمایند.

رسم همه رزمندگان این بود که حتما به بیمارستانها سر می زدند تا از حال سایر همرزمان خویش مطلع شوند. من در آسایشگاه بیمارستان نشسته بودم، که در باز شد و بچه های رزمنده دامغانی وارد شدند. بعد از احوال پرسسی، مهدی باقریان که از بچه های محل و دوست صمیمی همسایه مان بود، با آن روحیه خوب و سیمای جذاب برای بالا بردن روحیه رزمندگان همه را بدور خود جمع نموده و با لبخندی بر لب گفت بچه ها جشن پتو داریم. بچه های رزمنده با صلوات و خنده آماده بازی مورد نظر شدند. در این بازی، به قید قرعه دو نفر به زیر پتو می روند، و سایر بچه ها با پارچه گره دار یا فانسقه و یا کفش دمپایی، بر سر آنها می زنند. اگر طرف را شناسایی کردند که با او جایشان را عوض می کنند و اگر نتوانستند، این عمل همچنان ادامه می یابد.

بهر تقدیر قرعه انداخته شد تا دو نفر به زیر پتو بروند. چون شهید مهدی آنروز داوطلبانه زیر پتو رفت، و یک نفر دیگر به قید قرعه

دوست شهید

انتخاب و بازی آغاز شد مهدی با زیرکی کفشی را برداشته و بر سر آن فرد دوم می زد و می گفت بگو که کار کیست؟ و آن برادر دائم اشتباه می گفت و بچه ها از خنده بر روی زمین می غلطیدند و این بازی تا

اقامه نماز ظهر ادامه داشت.

پس از عملیات پیروزمندانه رمضان، گردانهای اعزامی دامغان، باظرفیت ۳ گردان و در قالب یک تیپ مستقل به فرماندهی سردار سرافراز شهید حاج ابوالفضل مهربابی، به منطقه جنوب اعزام شده، و تحت امر لشکر ۱۷ علی بن ابیطالب مأموریت عملیات غرور آفرین خود را انجام دادند. اولین گردان بنام "فتح" بود که سازماندهی شد و با امکانات و تجهیزات وارد منطقه عملیاتی جزایر مجنون شمالی و جنوبی گردید. و بیاد دارم که شهیدان باقریان، هراتیان و سردار مهربابی، چه دلآوریهایی از خود نشان دادند. سردار مهربابی می گفت: باید حسین وار بجنگیم و مردانه شهید بشویم. آری آنان با خدای خویش معامله کردند

سهم ما هم یادتان نرود احمد سجادی پور (۱) در اسفندماه سال ۶۲ بود که در قالب طرح لبیک و گردان فتح به منطقه عملیاتی جنوب (جزایر مجنون) اعزام شدیم. فرمانده گردان سردار رشید سپاه اسلام شهید حاج ابوالفضل مهربابی بود. قبل از استقرار گردان در خط مقدم، شهید مهدی زین الدین فرمانده لشکر ۱۷ علی بن ابیطالب (ع) برای روحیه بخشیدن به نیروها آمدند و به

سروان پاسدار

سردار مهربابی گفتند که باید جزایر حفظ شود، این دستور فرماندهی کل قواست.

شهید باقریان در شجاعت و دلآوری زبانزد بچه های بسیجی در گردان بود. لحظه ای نبود که با حرفهای دیگران رانخداند و از او روحیه نگیرند. در آن درگیری سخت که لحظه ای از آتش دشمن قطع نمی شد، مهدی را دیدم که با لبخندی آمد و گفت: آقا احمد سهم ما هم یادتان نرود، برایم نگه دارید. من مقداری سوغاتی دارم که با خود می برم. من که مات و مبهوت از کلمات مهدی، و غرش دائم خمپاره ها

بودم خنده ام گرفت و گفتم: کجا صبر کن ببینم؟ کدام سوغاتی؟ او خنده ای کرد و رفت، بعداً متوجه شدم که او مجروح شده بود.

سوغاتی ناصر ابراهیمی (۱)

ما با هم به جبهه اعزام شدیم، ولی به علل مختلف، و با توجه به اینکه شهید مهربانی در تیپ مستقل بود، ما را از شهید باقریان جدا نمودند. بعد از حدود یکماه، دوباره شهید مهربانی فرمانده گردان فتح شد. برای رفتن به خط مقدم خدا به ما توفیقی داد تا در گردان دامغان و با جمع آنان اعزام شویم. من و شهید باقریان در یک گروهان (فتح ۱) بودیم. او با تمام تلاش نیروهای تحت امر خود را در خط جابجا می کرد و به آنان روحیه می داد. امروز آتش بسیار شدید و سنگینی را رژیم بعثی بر سر بچه ها می ریخت. همه به انتظار شهادت بودند. زیرا که امام فرموده بودند باید جزایر مجنون حفظ شود. در

سرگرد پاسدار از همزمان شهید

داخل سنگر بودم که صدای آشنایی بگوشم خورد، جلورفتم دیدم که شهید باقریان با خنده به جلو سنگر می آید. با تعجب گفتم: کجا؟! گفت: چه عجب شما را زیارت کردیم آقا ناصر! ما که سوغاتی را برداشتیم و داریم می رویم، اما برای ما مقداری نگهدارید. من از جملات مهدی سر در نیاوردم و او رفت و بعداً فهمیدم که ترکش خمپاره به پایش اصابت کرده و مجروح شده است.

تا چند روز دیگر می آید پدر شهید

مهدی و رضا جبهه بودند. هفته ای یکبار تلفن می زدند تا ما از احوالشان مطلع شویم. رضا تازه از منطقه عملیاتی بازگشته بود، و مهدی در روزهایی که همیشه تلفن می کرد، تماسی نگرفت. با خود گفتم حتماً مشکلی پیش آمده که نتوانسته است تماس بگیرد. شاید فردا یا هفته ای دیگر تماس بگیرد. ما همچنان به انتظار نشستیم اما

خبری نشد. نگران شدم. با سپاه پاسداران دامغان و جاهای دیگر که مؤثر می دانستم تماس گرفتم. ولی آنها هم اطلاع نداشتند. نزدیک ظهر بود که مهدی با برادرش تماس گرفت و گفت تا چند روز دیگر می آید. اما رضا بما چیزی نگفت.

رمز همیشگی رضا باقریان (۱)

تازه يك هفته ای بود که از منطقه عملیاتی بازگشته بودم خانواده ام از اینکه مهدی هنوز تماس نگرفته، نگران و چشم انتظار بودند. حدود

برادر شهید

ساعت ۱۲/۵ ظهر بود که زنگ تلفن بصدا درآمد. گوشی را برداشتم، مهدی بود پس از سلام و احوال پرسی مرا ساکت کرد و گفت: مشهد هستم. من تعجب کردم که چرا او مشهد است، گفتم چی شده داداش؟ گفت: مسئله ای نیست، ناراحت نباش فقط حال و هوای خانه را مساعد کن، من امروز یا فردا می آیم. گفتم، حتما خبری هست که پنهان می کنی، من همین امشب بطرف مشهد حرکت می کنم. گفت: نه نمی خواهد بیایی فقط نگذار هیچکس حتی همسرم از موضوع امروز چیزی بفهمد، من خودم می آیم.

من برای خارج ساختن خانواده از نگرانی (خصوصاً پدر و مادرم)، تماس تلفنی را با خوشحالی برای آنها تعریف کردم و گفتم که مهدی حالش خوب است و برای تکمیل دوره آموزشی به مشهد اعزام شده است. پدر و مادرم با خنده ای حرفهایم را تصدیق کردند، شب سپری شد و صبح صدای زنگ در خانه با همان رمز همیشگی به صدا درآمد.

دیدار با جانبازان ناصر حیدرهای (۱)

معمولاً رسم برادران رزمنده بسیجی این بود که اگر مجروح می شدند، و یا از جبهه باز می گشتند، به دیدار برادران جانباز می

رفتند، و صله رحم بجا می آوردند.
از منطقه عملیاتی جنوب به دامغان برگشته بودیم، که شهید مهدی باقریان به دیدنم آمد. این در حالی بود که خودش در عملیات

ستوان پاسدار از همزمان شهید

خیبر مجروح شده بود. من امروز از این عمل ایشان شرمسار شدم. و این عملش باعث شد تا پیوند بین ما بیشتر گردد. در همان روز مهدی به همراه برادران دیگر به خانه عزیز جانبازی می روند و برای او هدیه ای را تهیه می نمایند. مهدی نام برادر همراه خود را که به دیدار آن جانباز رفته بودند، بر روی آن هدیه می نویسد.

عصا زیر بغل مادر شهید

صبح بود که صدای زنگ در خانه ب صدا درآمد. صدای زنگ در آشنا بود. کربلایی به جلوی در رفت. مهدی در حالیکه عصایی، زیر بغل داشت، وارد شد. من از دیدنش خوشحال شده، و با تعجب گفتم: دوره مشهد چقدر سخت بود مادر، او خندید و گفت: بیاد گرفتن تعلیمات جنگی، همه چیز دارد.

فریاد الله اکبر ناصر ابراهیمی

آتش توپخانه و ادوات دشمن در جزایر مجنون، به حدی بود که بچه ها زمین گیر شده بودند. هر لحظه بیم آن می رفت که دشمن با پاتک و پیشروی خود، ما را به اسارت خود در آورد. بچه های بسیجی آنچه در توان داشتند، در مقابله با دشمن بکار گرفتند. اما آتش سلاحهای جدید دشمن در منطقه، فعالیتها را سلب نموده بود؛ از این رو بچه ها تا حدودی، توان روحی خود را از دست داده بودند. مهدی که مدتها در تبلیغات فعالیت داشت، با کوله باری از آجیل و شیرینی اهدایی مردم و با فریاد الله اکبر در بین رزمندگان به حرکت درآمد. فریادها به هم گره خورد. ولوله ای در خط بوجود آمد. بچه های

رزمنده سر از پا نمی شناختند. دشمن با این فریاد الله اکبر به هراس افتاده و موقتاً آتش تهیه و ادواتش خاموش شد.

انجام تکلیف احمد سجادی پور

شهید باقریان و عزیزان رزمنده در تمام دوران جنگ خود را نزدیک به خدا می دیدند. هیچگاه ذکر خدا فراموششان نمی شد. هیچوقت در خود احساس خستگی نمی کردند. مهدی تمام کارهای جنگ و جبهه را، با عمل خالصانه به انجام می رساند. او آنها را از ناحیه امام (ره) می دانست که به عنوان وظیفه و انجام تکلیف، در رسیدن به خدا صادر می شود. در دعایش می گفت: "واحینی یارب سعیداً و توفقی شهیداً" خدایا مرا سعید بدار و شهید بمیران. از مؤثرترین کارهایی که در جبهه های جنگ برای بالا بردن سطح فکری و ارتقاء دانش رزمندگان کفر ستیز اسلام بکار می رفت، توزیع کتب از سوی مراکز و نشریات مهم پشت جبهه به مناطق جنگی بود. رزمندگان از اطلاعات آن بهره مند می شدند. در این راه بسیاری از مؤسسات و مراکز تلاش و آفری رانمودند تا مکتوبات و آثار ارزشمندی بدست آن عزیزان برسد؛ و نیز از آن مردان خدا مکتوباتی بر جای بماند تا ما امروز بتوانیم از آن به عنوان چراغ راه مان قرار دهیم.

مصاحبه با شهید باقریان در منطقه مهران

س ۱ - آیا نمازها را اول وقت و حتی الامکان به جماعت می خوانید؟

ج : تا آنجا که امکان داشته و برایم میسر بوده است، نماز جماعت را ترک نمی کردم و به برادرانی که نماز را فرادی می خواندند، پیشنهاد جماعت می دادم.

س ۲ - دعای کمیل در جمعیتان چگونه اجرا می گردید؟

ج : عده ای عاشق در حال راز و نیاز با خدا، و استغفار از گناهان، و رسیدن به معبود را می دیدی، که چون شمع هایی نورانی گرد هم جمع می شدند، و با سوز و گداز و با تضرع دعا می خواندند.

س ۳ - به چه دعاهایی بیشتر علاقه داشته و تداوم در خواندن آنها دارید؟

ج: دعای کمیل - دعای توسل - زیارت عاشورا - دعاهای یومیه

س ۴ - چه احساسی نسبت به امام امت دارید؟

ج: احساس می‌کنم تاکنون کسی را با اخلاص تر و پاک تر از امام ندیده‌ام. یکبار چهره نورانی ایشان را در قم زیارت کرده‌ام. او امام عاشقان است. و با مهدی موعود (عج) در تماس می‌باشد. ابرمردی است که همچون پتک آهنین، استوار در مقابل ابرقدرتها و تمام زورگویان تاریخ از هیچ چیز هراسی ندارد؛ زیرا که خداوند متعال را شناخته است. ما مدیون او هستیم. او ما را با فرامین اسلام آشنا نموده است. او عارف عارفان، عاشق حقیقی خدا، و پدری بزرگوار برای امت است.

س ۵ - در جبهه به چه حقایقی پی بردید؟

ج: به مسئله ای پی بردم، جبهه جایگاه و مکانیست که انسان را به خدای خود نزدیکتر و از شیطان نفس دورتر می‌نماید. به این حقیقت رسیدم که وقتی انسان در جبهه هاست نور خدا را مشاهده می‌نماید، و به دنیا بی‌اعتنا می‌شود و مسؤلیت خدمتگزاری در جامعه را بیشتر احساس می‌نماید. اما اگر به دنیا دل بستنی مسلماً در راه هدفی (جبهه) که انتخاب نموده ای شکست خواهی خورد.

س ۶ - چه عهدهایی با خدای خود در جبهه بسته اید؟

ج: در همه احوال از خدا طلب مغفرت و رحمت می‌نمایم، زیرا که عبدی ضعیف و بی‌مقدارم. تنها راضی هستم به رضای خدا. و توجه ام به لطف و کرم و بخشش حق تعالی است. با خدا عهد و پیمان بستم که خدایا ما را سعید زنده بدار و شهید بمیران (آمین یا رب العالمین)

س ۷ - چه احساسی نسبت به خانواده و فرزندان در هنگام

حضور در جبهه ها دارید؟

ج: احساس می‌کنم که وقتی می‌خواهم برای آنان نامه ای بنویسم، اول باید آنها را به مسائل اسلامی آشنا سازم. آنان را به صبر و

بردباری دعوت نمایم. احساس من این است که نباید شیفته زن و فرزند و خانواده شد. خدایا! یاد زن و فرزند را از دل رزمندگان ما ببر تا آنها بتوانند با خیالی آسوده تر به جنگ ادامه بدهند، و هر لحظه بر عشق و عبادت‌مان بیفزایند و ما را بعد از آنکه هدایت نمودی گمراه نفرمایند.

س ۸ - از مشاهده کمک‌های بی دریغ امت اسلامی به جبهه‌ها چه احساسی دارید؟

ج: عقیده‌ام را برای ادامه مبارزه استوارتر می‌نمایم. می‌دانم که ملت هم به هر نحوی با دشمن در نبرد است و جنگ را فراموش نخواهد کرد.

س ۹ - بنظر شما بمباران و موشک زدن به شهرها توسط دشمن چه نتیجه‌ای دارد؟

ج: می‌توانم به جرأت بگویم که ملت ما، یاران رسول... و لشکریان امام زمان (عج) هستند، و هرگز امام خود را تا آخرین لحظه تنها نخواهند گذاشت. اگر ما کشته شویم و یا بکشیم پیروزی با ماست و این ملت از بمباران و موشک باران ترسی ندارد؛ و تا آزادی کربلا و قدس از پای نخواهد نشست و به جنگ با دشمن مصمم تر ادامه خواهد داد.

س ۱۰ - علت حضورتان در جبهه‌ها چیست؟

ج: حضور در جبهه‌ها وظیفه اعتقادی و اخلاقی هر فرد است، هرکسی به شما تجاوز نمود، شما باید به مبارزه با او برخیزید؛ و تا فتنه در جهان باقی است، و فریاد مظلومی بگوش می‌رسد، در این راه از هیچ قدرتی باکی نداشته باشید. دین خدا را یاری کنید و صبر و استقامت را پیشه خود نمایید. راه جاوید اسلام و خون پاک شهیدان گرانقدرمان، باعث شد تا این حقیر بتوانم با دیدی باز به جبهه بروم، و در جنگ شرکت نمایم، و فریاد حق طلبی شهدا را بگوش جهانیان برسانم. خدایا از تو می‌خواهم در این راه یاریمان دهی.

س ۱۱ - انگیزه شما از حضور مداوم در جبهه‌ها چیست؟

ج: البته هر کسی به جبهه می‌آید انگیزه‌هایی برای خویش

دارد، اما باید بگویم که بخاطر مقام یا ثروت و پول نیست، بلکه یاری دادن دین خداست، و جلب رضایت ... و لبیک به ندای هل من ناصر ی نصرنی حسین زمان آمده ام، تا به آن امام عارفان و عاشق خستگی ناپذیر یعنی امام خمینی عزیزم لبیک گفته باشم. ایشان تا ظهور حضرت مهدی (عج) بر ما ولایت دارند؛ و باید سخنانش را به گوش جان، خریدار باشیم و انشاء... پیروزیم.

س ۱۲ - افرادی را که علاقه خاصی به آنها دارید، نام ببرید؟
ج: اول از همه امام را دوست می دارم، زیرا در قلبم راه پیدا نموده و کسی نمی تواند محبت او را از قلبم خارج نماید. دوم کسانی که مورد تأیید امام هستند و راه ایشان را دنبال می کنند، و کاملاً در خط و مسیر او هستند.

س ۱۳ - انشاء... پس از پیروزی در جنگ، مهمترین اصلاحات و اقدامات لازم در کشور اسلامی خودتان را چه چیزهایی می دانید؟
ج: الف - ابتدا بازسازی مناطق جنگی با بکارگیری همین نیروهای رزمنده

ب - مبارزه قاطع و شدید با احتکار کنندگان و گرانفروشان و زنان خود باخته و بی حجاب
ج - استفاده از نیروهای جوان و با تجربه در کارهای اصلاحی و فرهنگی

س ۱۴ - احساسات شما نسبت به همزمانی که به شهادت رسیده اند و نیز نامشان را بیان نمائید؟

ج: شهیدان: اسدا... مؤمنی، احمد فوادیان، محمود کشاورزبان، سید رضاعرفانی، سید تقی شاه مرتضی، محمد حسن اقبالیه، تقی خراسانی نژاد، هادی هراتیان، عباس خلجیان، ابراهیم الماسی و شهدای دیگر، که توفیق نصیب این حقیر شده بود، تا در مأموریتها با آنها رابطه ای داشته باشم، و احساسم نسبت به آنان که بسوی خدا رفته اند، این است که وظیفه ما را در مقابل خودشان سنگین تر نموده اند؛ تا انتقام خون آنها را از دشمن نگیریم، هرگز دست از مبارزه

بر نخواهیم داشت.

س ۱۵ - در پایان، اگر مطلبی دارید بیان نمائید؟
ج: سخنان امام را بجان و دل خریدار باشید. به جبهه ها بیایید تا از آن درس بگیرید، توشه ای برای آخرت خود در این جهاد داشته باشید. از خداوند می خواهم امام را تا ظهور بقیة... حفظ و به همه رزمندگان پیروزی نصرت نماید.
خدایا خدایا تا انقلاب مهدی خمینی را نگهدار.

فصل چهارم

از رشادت تا شهادت

شب رهائی مهدی باقریان (۱)

آنشب چه شبی بود، شب دیدار جانان با معشو، شب رهایی از بند و به اوج رسیدن و معراج رفتن. آن شب چهارشنبه بود که برای خداحافظی با ننی چند از برادران، یا بهتر بگوییم برای قول شفاعت گرفتن از آنها، عازم منطقه عملیاتی جنوب (انرژی اتمی)، شدیم. هنگام ورود دعای توسل تمام شده بود. اما زمزمه هایی از دعا و ناله و فریاد یا الله بدادم برس، شنیده می شد. آخر قرار بود، فردا برادران عازم خط شوند، و برای حمله خود را آماده نمایند. بخدا قسم که نمی توان آن لحظه را به روی کاغذ آورد، و یا آنرا به تصویر کشید. به این جملات ناقص من توجهی نکنید. باید خودتان می بودید و می دیدید چگونه همدیگر را در آغوش کشیده بودند، و بر سر و صورت هم بوسه می زدند، و از هم حلایت می طلبیدند. اگر تمام افراد خانواده آنها از بین می رفتند، چنین ناله و غوغایی نداشتند؛ زیرا آنها با معشو کار داشتند، هرکس می آمد به او می گفتند به مادرم بگو مرا

-خاطرات از زبان خود شهید است. روحش شاد.

حلال کند و ببخشد. ما تا زیارت کربلا از پا نخواهیم نشست. بخدا خجالت می کشیم دست خالی به شهرمان بازگردیم" جواب خون شهدایمان را چه بدهیم؟" ما تا آزادی کربلا خواهیم جنگید و انشاء... پیروز خواهیم شد.

با آنها در حالیکه هنوز صدای ناله اشان می آمد، خداحافظی کرده و به سوی لشکر خودمان حرکت کردیم.

با پرواز موافقی؟ مهدی باقریان (۱)

تاریخ آنرا فراموش نموده ام ولی احتمال می دهم، در ماه بهمن بود. نیمه های دوم بهمن در جبهه مهران بودم. تبلیغات خط را بر عهده داشتم. گردان امام حسین (ع) از تیپ زرهی ۲۸ صفر از خط یا بهتر بگویم از اسلام، حفاظت می نمود. گروهان مالک اشتر به فرماندهی برادر شهید پاسدار محمد حسن اقبالیه در خطی بنام فرخ آباد، و بیسیم چی فرمانده گروهان، فردی بود واقعا متدین، معلمی با تعهد و بسیجی عاشق، و ذاکر اباعبدا... که در دعاها از او نیز دعوت می شد یعنی برادر سید تقی شاه مرتضی. ما مشغول حفاظت و حراست از حق بودیم.

یکروز در نیمه های دوم بهمن ماه برای پخش روزنامه به خط رفتیم. سید تقی آنجا جلوی سنگر بود؛ به من گفت: مهدی، با موتور برویم تا اول خط مقدم کاری دارم. گفتم: برویم. او رانندگی موتور را بر عهده گرفت و با هم حرکت کردیم. در راه با هم صحبت می کردیم.

-خاطرات خود شهید در خصوص شهیدان اقبالیه و شاه مرتضی، است.

او گفت: مهدی آیا دوست داری با هم پرواز کنیم؟ به او گفتم: من لیاقت پرواز ندارم؛ گفت: چقدر خوب است با هم پرواز کنیم. امروز سپری شد و او کارش را به انجام رسانید. روزی دیگر که برای بردن روزنامه و وسایل تبلیغاتی به خط رفته بودم به سنگرشان رسیدم. ایشان مشغول درست کردن خط تلفن بود، و من نیز اول خط کار داشتم به او گفتم: سید تقی بیا با هم برویم. گفت: اتفاقا

من نیز کار دارم، ولی اینبار من رانندگی موتور را به عهده گرفتم. حرکت کردیم، در بین راه به او گفتم: سید تقی آیا با پرواز موافقی؟ خندید و گفت: من خیلی وقت است که منتظر هستم و انتظارش را می کشم...

سرانجام در روز ۲۳ بهمن ماه ساعت ۳/۱۰ دقیقه صبح، او به

همراه محمد حسن اقبالیه به سوی خدا عروج نمودند . و چه

زیبا شهادتی !

این دو شهید آنقدر به هم علاقه داشتند که موقع رفتن نیز هر دو با هم به شهادت رسیدند . راهشان پر رهرو و یادشان گرامی باد .

۶۳/۱۲/۲۰

مهران - هرمزآباد

امام گونه شد! ابو الفضل باقریان (۱)

او آنروزی که عظمت وجودی خویش را، در سیمای امام مشاهده کرد، و آهنگ هجرت نمود، تا از خود همیشگی اش بسوی خویشتن

برادر شهید

واقعی، حرکت امام گونه داشته باشد. او در طواف، بر گرد خانه ابراهیم که اینبار در جماران بنا گردیده بود، حاجی شد، و جان خویش را اسماعیل وار قربانی نمود، و اینگونه بود که خدا آوازش را شنید، و به رجعت فراخواند، و او عاشقانه بسوی معبود پر کشید.

خدایا، حافظا، کریمایا، در دل شبها، بیاد تو از خواب برخاستم و ترا یاد نمودم، زیرا که بخشنده تویی، خدایا یاریم ده که اگر بدنم قطعه قطعه گشت باز بیاد تو باشم و برای تو بمیرم. خدایا عاشقم، عاشق وصال تو، دلم برای آمدن بسویت از شادی در ابتهاج است. آرام و قرار ندارد. خدایا! دشمن، رهبرم را نشانه رفته است. ولی نمی داند که ما هنوز زنده ایم. خدایا به ما نیرویی ده تا از اسلام دفاع نمائیم. دشمن را نابود و سرنگون سازیم. خدایا به ما قدرت بده تا پرچم دین ترا در سرزمینهای سراسر گیتی به اهتزاز در آوریم.

امداد غیبی مهدی باقریان (۱)

برای اولین بار به جبهه مهران اعزام می شدم. کارم تبلیغات بود.

قرار بود تیپ ما (۲۸ صفر) قسمتی از خط را تحویل بگیرد. روز پنجشنبه از اندیمشك به محل تعیین شده حرکت نمودیم. بعد از ظهر همان روز به محل رسیدیم. امکانات مورد نظر را پیاده و جابجا کردیم. به علت اینکه از نیروهای پیاده زودتر به منطقه رسیده بودیم جایی برای خوابیدن نداشتیم به ناچار به مقری که حدود ۱۵ کیلومتر عقب تر بود بازگشتیم. فردا دوباره به منطقه آمدیم. وسایل تبلیغاتی را

-خاطره از زبان شهید مهدی باقریان

از ماشین پیاده نموده و در یکی از اتاقها مستقر کردیم. تا ظهر همه کارها تمام شد. نماز را خوانده و ناهار را خوردیم. من در اطاپتویی را پهن کرده، مشغول استراحت شدم. دوستم (برادر جورابلو از بچه های گرمسار) بیرون رفت. هنوز چشمهایم گرم نشده بود، که ناگهان صدای صفیر توپ مرا از خواب بیدار کرد. در همان لحظه نیرویی عجیب مرا تحریک کرد، که هرچه سریعتر از اتا خارج شوم. چند بار با صدای بلند دوستم را صدا زدم. در همان حال، روی وسایل را پوشاندم. مجدداً گفتم نمی دانم چرا دلم جور دیگری است، بهتر است به اطابهداری برویم. او قبول کرد. هنوز به در اتابهداری نرسیده بودیم، که گلوله توپ ۱۳۰ بر سر اتا ما فرود آمده و آن را خراب کرد. من نمی دانم که آن چه بود اگرما داخل اتا خودمان بودیم، آیا جان سالم بدر می بردیم؟ هر چه بود و هست امداد غیبی است!

دیماه ۶۳- هرمزآباد مهران - مهدی باقریان ۱۳۶۳/۱۲/۲۰

شهادت واژه ای آشکار و پر معنی در مکتب توحید ماست، عشق به شهادت در راه خدا، سلاح برنده ای است که جنود شیطان همیشه از آن وا همه داشته اند.

بوی عطر می داد داود کریمی

چند روز قبل از شهادت مهدی بود، که شهیدان شاه مرتضی و اقبالیه را بدرقه کردیم. آنها از جمع ما رفتند. خون یکی از آن عزیزان هنوز بر سنگر بود.

مهدی که سوار بر موتور بود به سنگر ما آمد. با هم نشستیم و صحبت کردیم. او از خوابش برآیم گفت که بزودی شهید خواهد شد. من گفتم دست بردار ما لیاقتش را نداریم و لباس آنرا برایمان، ندوخته اند. مهدی گفت: ولی من شهید می شوم. او رفت. چه رفتن جاودانه ای! آن روز بوی عطر می داد.

با لبخند چیزی می گفت حمید حقیری (۱)

اوایل عید سال ۶۴ بود، که در منطقه مهران، خط مقدم را تازه تحویل گرفتیم. حدود ۸ ساعت دشمن ما را زیر باران آتش گرفت. با فروکش کردن آتش، من از سنگر بیرون رفتم، و جلوی تانکر آب نشستم تا دست و صورتم را بشویم. صدای آشنایی بگوשמ خورد که با موتور در حال تردد بود. بطرف صدا برگشتم و دیدم شهید باقریان با یکی از برادران گرمساری به طرفم می آید. او گفت الان بر می گردم، حدود چهل پنجاه متری از من دور شد، که صدای بسیار مهیبی برخاست. من به سمت صدا برگشتم، موتور مهدی بود که به زمین افتاده بود. برادر گرمساری از ناحیه دست و سینه آسیب دیده بود. مهدی به پشت بر روی زمین افتاده و در خون خود می غلطید. او را برگردانیدم، و دست بر روی سینه اش گذاشتم، هنوز کمی نفس می کشید و با لبخند چیزی می گفت.....

-جهادگر و از دوستان شهید

منتظرم حسن حسن بیگی (۱)

بهمراه شهید باقریان، در مناطق عملیاتی بسیاری شرکت داشتم. چگونه می توانم نمازهای شب و ذکر مصیبت های دائم که بر لبانش

جاری بود، و آن تضرعش را موقعی که در پتروشیمی بودیم از یاد ببرم. عهده‌ی که با خدای خود بسته بود. او می‌خواست مادر و پدرش را به پابوسی مرقد مطهر سالار شهیدان (ع) ببرد. آنهمه روحیه جنگندگی و مقاومت و ایثار، و آن لطایف شیرین و بیاد ماندنی او مگر از خاطره‌ها محو می‌شود؟

روزی که در جبهه جنوب بودیم دشمن ساعتها بر سرما بارانی از گلوله‌های خمپاره و توپ را می‌ریخت. امروز ما تازه خطوط پدافندی را تحویل گرفته بودیم. مهدی مسئولیت تبلیغات خط را بعهده داشت. در آن آتش خمپاره جنب و جوش فراوانی میکرد. شاید دشمن از نقل و انتقالات ما اطلاع پیدا کرده که اینچنین آتش می‌ریخت. در سنگر بودیم که مهدی آمد. اما چهره اش گرفته و غمگین بود، به او گفتم، آقا مهدی چطوری؟ چی شده؟ مگر کشتیهایت غر شده؟ مهدی که غر در افکارش بود، بخود آمد و گفت: هیچی حاج حسن، منتظرم، گفتم منتظر کی؟ چی؟ گفت: منتظر خبر شهادتم، من که روحیه مهدی را اینجوری دیدم، به پشت او زدم و گفتم: بلند شو پسر، بادمجان بم آفت نداره، دایی! من و تو اهل این حرفها نیستیم. رو به بچه‌های داخل سنگر گفتم: بوی الرحمن آقا مهدی داره می‌آید باید فاتحه‌ای را بخوانیم، مهدی گفت: نه حاجی من چند روزه دیگر

یکی از دوستان شهید

خواهم رفت، خوابش را دیدم..... غمی سنگین سراسر وجودش را احاطه کرده بود. اما سعی می‌کرد، شاد و بشاش طبق روال و همیشگی اش باشد. او از سنگرمان رفت. به بچه‌ها گفتم: نه انگاری آقا مهدی هم آره.....

تو هم می‌آیی حبیب خورزانی(۱)
شهید باقریان از زمان شهادتش خبر داشت؛ چرا که شهید شاه مرتضی را در خواب دیده بود. شهید شاه مرتضی به مهدی می‌گوید

بیا ، او می گوید: سید تقی پس چی شد ، قرارمان؟ سید تقی و حسن اقبالیه به او می خندند و می گویند که چند روز دیگر تو هم می آیی.

آب اسماعیل خدابنده لو (۲)

آخرین دیدار، و آخرین لحظات چه دردآور بود ، چیزی که انسان به آن دل می بندد آنهم در بیابان برهوت و میان آتش و خون ، يك همشهری ، يك دوست ، چه زجر آور بود، وقتی همه بچه ها با آن عزیز انس گرفته بودند ، شاد بودند. گاهی لطیفه ها و سر و صدایش در خط از گلوله های دشمن با زیادتر بود. دشمن توی خط ما دائما آتش خمپاره ۶۰،۸۱ می زد ، در سنگر نشسته بودیم ، که یکی از بچه ها خواست بیرون برود، اما با آن حجم آتش سنگین ممکن نبود. مانعش شدیم ، صدای موتور تبلیغات بگوش رسید. آن عزیز بیرون رفت و در کنار تانکر آب نشست تا دست و صورتش را بشوید ، صدای مهدی و

-از دوستان شهید

-جهادگر

یکی از بچه های گرمسار که مفتخر به درجه جانبازی شده بود، شنیده می شد. او در پشت مهدی نشسته و قرار بود جایش را با یکی از برادران روحانی عوض نماید. آنها با صدای شیرین و لهجه دامغانی، با هم صحبت می کردند. جلو رفتم و گفتم: خسته نباشید، در این آتش بیاید داخل سنگر ، خطر دارد. مهدی با خنده گفت: الان بر می گردم و موتورش را سوار شد و آنرا به حرکت در آورد ، خمپاره ای به سنگر ما خورد اما خسارتی وارد نیامد. فقط چند کیسه شن فرو ریخته بود. به یکی از برادران گفتم نگاه کن، حمید یا مهدی صدمه ندیده باشند. از در سنگر بیرون را نگاه کرد و گفت: حمید نه! در همین حال گلوله خمپاره ۸۱ بر لب خاکریز خورد و صدای موتور قطع گردید. بسرعت از سنگر بیرون آمدیم. همراه حمید خودمان را به موتور رساندیم. مهدی بر اثر ترکش خمپاره که به سرش اصابت کرده بود، در خون می

غلطید. او به پشت افتاده بود. مهدی را بغل کردم. آخرین لحظات زندگی بود. لبهایش را در حالیکه بشدت می لرزید با خنده تکان داد و گفت: "آب" و بعد... روحش بسوی ملکوت اعلی پرواز کرد، خدایش بیامرزد.

به همراه ملائک حسن حسن بیکی (۱) در سنگر بودم، که یکی از همزمان (حمید حقیری)، بسرعت خودش را از آن آتش گلوله های سنگین عبور داده، به سنگر بهداشت و امداد رساند. تقاضای امدادگر و آمبولانس کرد. فوراً خودمان را به

-از همزمان شهید

سنگر آنان رسانیدم. شهید باقریان دیگر نفسی در بدن نداشت او به علت خونریزی زیاد شربت شهادت را نوشیده بود. دیگر عزیز همزمان که از گرمسار اعزام شده بود از ناحیه سینه و دست مجروح گردیده بود، او را به اتقا شهید باقریان در آمبولانس قرار دادیم و به پشت خط منتقل کردیم. واقعاً چه لحظه باشکوهی که شهیدان بالبی خندان به معراج و دیدار معشو می روند! مهدی همیشه خندان با چهره زیبا و گشاده رو و بوی خاص، انگاری در گلزار و باغ گل محمدی قدم گذاشته، از وجودش بوی عطر گل بلند شده بود او به همراه ملائک، به یاران دیرینه اش پیوست.

آرزوی دیرینه رضا باقریان (۱)

خبر شهادت مهدی، در روز نهم فروردین به من رسید. آنروز برای تقریح به چشمه علی رفته بودم، در آنجا حالتی خاص و دلشوره ای عجیب در من ایجاد شده بود. انگار یکی بمن می گفت: مهدی شهید شده است مهدی دیگر نمی آید. و..... غروب از چشمه علی برگشتم بطرف خانه می آمدم که ماشین پسر دائیم اکبر، و پدر شهید حسین باقریان، و مسئول بنیاد شهید در خانه توقف کردند. جلو رفتم

و تعارف کردم قبول نکردند و گفتند از مهدی چه خبر؟ من تعجب کردم وبا مکث گفتم: تازه خبری نیست، و تلفن هم نزده، آنها که با روحیه ام آشنایی داشتند، شهادت برادرم را به من تبریک گفتند و اظهار داشتند که، مهدی به آرزوی دیرینه اش رسیده است. به همراه

برادر شهید

آنان بدنبال برادر بزرگترمان رفتیم. پدر و مادرم که تازه از مسافرت مشهد الرضا (ع) بازگشته بودند، برایشان این خبر سخت و سنگین بود. به خانه رفتیم، مادرم از چهره ماشهادت عزیزش را در یافته بود. صبح به سپاه رفتم بچه ها همچنان در تلاش برای اعزام به جبهه بودند. من نتوانستم اطلاع دقیقی از شهید مهدی و پیکر او اطلاعاتی را بدست آورم. عده ای در مرخصی بودند و عده ای ...

سجاده خونین مادر شهید

وقتی ابوالفضل و رضا به خانه آمدند، به خودم گفتم، پس خواب دیشب حقیقت دارد. دیده بودم که سجاده خونین مهدی را برایم آورده اند. هر چه سؤال کردم چرا در هم هستید؟ چه اتقای افتاده؟ بگوئید. از من چیزی را مخفی نکنید آنها حرفهای دیگری را می گفتند. سرانجام خبر شهادت مهدی را بمن دادند. من روبه قبله دست به دعا برداشتم که خداوندا! امانتت را از ما قبول فرما.

سالار بلند شو ناصر ابراهیمی(۱)

دو روز پس از شهادت مهدی، از منطقه عملیاتی مهران به دامغان بازگشتم. هنوز پیکر مطهر شهید، به دامغان نرسیده بود. برادران سپاه، مشغول تهیه وسایل، و آماده سازی مراسم تدفین شهید بودند، صبح به سپاه رفتم. بوی عطر دل انگیزی فضای داخل راهرو و سالن معراج شهدا(مسجد سپاه) را پر کرده بود. بطرف سالن رفتم، پیکر شهیدی را

سرگرد پاسدار از دوستان شهید

آورده بودند. به اطراف نگاه کردم تا منبع این عطر را پیدا کنم. اما چیزی مثل شیشه گلاب یا عطر ندیدم. وقتی در جعبه را باز کردم، بوی عطر بیشتر شد. شهید مهدی با لبی خندان آرام آرمیده بود. شبم اشک بر گونه هایم روان شد. زبانم به سخن آمد، که سالار بلند شو! این رسمش نبود تنها بروی! بچه های خط مهران منتظرند و...
ما که از او عقب ماندیم!

به همسرش حدیث را گفت حسن صالحی شهید باقریان در گروه مقاومت شهید مصحفی، و در منطقه عملیاتی خیبر فرمانده گروهان مان بود. در بسیج سپاه قسمت تبلیغات فعالیت می کردم. روزی با شهید باقریان در اتا نشسته بودیم، که پس از مزاح فراوان نگاهش به حدیثی که در زیر عکس بود افتاد، چند بار آنرا خواند و یاد گرفت. تلفن را برداشت و به همسرش حدیث را گفت و از او خواست تا ساعت ۳ بعدازظهر آنرا حفظ نماید.

آنان الگو بودند احمد سجادی پور در منطقه عملیاتی بودیم. بیاد دارم نماز شب و اعمال مستحبی شهید هرگز ترك نمی شد. بخاطر رابطه بسیار عمیقی که با شهیدان شاه مرتضی و اقبالیه داشت، در خط مقدم سایر برادران، افسوس چنین دوستی صمیمانه آنها را می خوردند. آنان الگو بودند. روزی که شهیدان اقبالیه و شاه مرتضی به درجه رفیع شهادت رسیدند، بر ما مشخص شد که مهدی هم بزودی به جمع آنان خواهد پیوست.

وقت نماز است حبیب!... خورزانی در منطقه عملیاتی مهران بودیم. او در گردان حضور فعالانه داشت. و بیاد دارم اول وقت نماز را بلند اعلام می کرد که: وقت نماز است "عجلوا بالصلاة" و می گفت خوشحال بحال کسانی که در جنگ حضور دارند و تکلیف شرعی و اسلامی خود را انجام می دهند.

گفت: خداحافظ محمود صرفی (۱)

من در بیمارستان شهید کلانتری اندیمشک بودم، و ایشان در تیپ ۲۸ صفر و بیشتر اوقات فراغت، با هم بودیم و به شهر می رفتیم. تماسهای تلفنی خانواده هایمان از محل کارم بود. روزهای آخر مأموریتم در جبهه، در خیابان روبروی پاساژ شهر اندیمشک راه می رفتم که ایشان با یکی از عزیزان پاسدار می آمدند. جلو رفتم و بعد از احوالپرسی، گفتم که مأموریتم تمام شده و می خواهم به دامغان برگردم. خداحافظی کردیم. شاید آخرین خداحافظی من با ایشان بود. بلیط بعد از ظهر را داشتم. اما اجباراً باید فردا حرکت می کردم زیرا حرکت به تأخیر افتاده بود. موقع جدا شدن چند قدمی دور شد، اما مجدداً برگشت، مرا به اسم صدا کرد و گفت: محمود! من هم منتظر کلمات دیگر او بودم. اما بدون آنکه چیزی بگویم، با یک نگاه بسیار دوست داشتی، گفت خداحافظ. دیگر چیزی نگفت و رفت. فردای آنروز در قطار بودم که یکی از دوستان شهید (که عازم دامغان بود)، خبر شهادت مهدی را به من داد. غافل از اینکه او در...

دوست شهید

ای کاش... رضا باقریان (۱)

در یکی از بازدیدهای فرماندهان ارشد و مسئولین کشوری از مناطق عملیاتی، من و مهدی در يك سنگر نشسته بودیم، که آنها وارد شدند. پس از احوال پرسی و معرفی متوجه شدند که ما با هم برادر هستیم. یکی از آن عزیزان گفت، بهتر است سنگر هایتان را عوض کنید که اگر یکی از شما به درجه شهادت رسید دیگری بماند. مهدی گفت: آرزویمان شهادت است، ولی شهادت نصیب ما نمی شود، من سنگر را با یکی از برادران عوض کردم اما ای کاش...

به يك شرط علی باقریان

هرگاه که به حسینیه معصوم زاده در ماه محرم قدم می گذارم، فکر

می‌کنم چند دقیقه دیگر مهدی هم می‌آید، او عاشق مراسم عزاداری سالار شهیدان بود. با بچه‌های معصوم زاده در راه پله‌هایی که اکنون خراب شده است می‌نشست، و در مصیبت عظمای شهیدان کربلا خصوصا امام حسین (ع) اشک می‌ریخت. روزی در کوچه با بچه‌ها بازی می‌کردیم. نزدیک ماه محرم بود و هوا خیلی گرم، از فرط تشنگی به سرایدار حسینی مراجعه کردیم. و طلب آب نمودیم. او برایمان پارچه آب و یک لیوان آورد. مهدی آب را بین ما تقسیم کرد. سرایدار گفت: پول آب را باید بدهید. ما به یکدیگر نگاه کردیم، آخر پولی در بساط نداشتیم، مهدی گفت: چه پولی؟ سرایدار گفت: به یک شرط، اگر بگویید که پول لیوانهای آبی که خوردید چند ریال میشود، و چه

برادر شهید

مقدار است آنوقت طلبمان صاف است والا... همه در حل سؤال او ماندیم. اما مهدی گفت: من می‌گویم، همه با تعجب به یکدیگر نگاه کردیم. گفت جوابش اینست: "سلام بر حسین شهید، لعنت خدا بر یزید" سرایدار از گفتار مهدی ساکت ایستاد. سپس لب به تحسین مهدی گشود. در حالی که گریه می‌کرد.

در قیامت رفوزه نباشیم مادر شهید
 مهدی استعداد خاصی را در نوشتن انشاء و گفتن فکاهی داشت. گاهی در منزل آنها را می‌خواند، و همه را به خنده و امی داشت؛ و گاهی در انشاهایش علیه رژیم شاه می‌نوشت؛ به او می‌گفتم، ننویس بچه نمره کم می‌گیری و آخر الامر رفوزه ات می‌کنند. او گفت ما رفوزه خدایی هستیم؛ دعا کن مادر در قیامت رفوزه نباشیم.

بوسه بر دست و پای پدر و مادر پدر شهید
 در سالهای (۵۰، ۵۴، ۵۶) مهدی به اردوهای ملی که در استان از طرف آموزش و پرورش گذاشته شده بود، می‌رفت. پس از آمدن از

اردو به دست و پاهای من و مادرش بوسه می زد و می گفت: شماها خیلی برای من زحمت کشیده اید، از من راضی باشید. به او می گفتم: این چه حرفی است پسرم، وظیفه پدر و مادر همین است که برای تربیت فرزندش زحمت بکشند. او می گفت خدایا لیاقت شکر گذاری این نعمات (پدر و مادر) را بر من ارزانی دار تا بتوانم ادای حقشان را بجای آورم.

در صورت قبولی حمیدرضا خطیب زاده

او عاشق امام بود. همواره افسوس می خورد که چرا دیگران به شهادت می رسند، ولی ما هنوز نتوانستیم مورد پذیرش خدا قرار بگیریم، وقتی شهید اسدا... مومنی، به شهادت رسید روبه من کرد و گفت: دیدی آخر منم عقب ماندم، خدا مزد جهادم را در صورت قبولی، شهادت قرار بده.

فصل پنجم

مآثر

وصیتنامه شهید مهدی باقریان (۱)

بسم الله الرحمن الرحيم
اشهدان لا اله الا الله واشهدان محمداً عبده ورسوله
رب العالمين لا شريك له.

بگو بدرستی که نماز و عبادتم و زندگی و مردنم همه از آن خداست و او را شريك و همتایی نیست. (انعام ۱۶۲)
سلام بر حسین بن علی (ع) سرور آزادگان و سالار شهیدان، سلام بر مهدی موعود (عج) منجی انسانها، سلام بر رهبر عزیزم و نائب بر

-امام خمینی(ره): این وصیت نامه هایی که این عزیزان می نویسند، مطالعه کنید. پنجاه سال عبادت کردید و خدا قبول کند، يك روز هم یکی از وصیت نامه ها را بگیرید و مطالعه کنید و تفکر کنید صحیفه نور ج ۱۵
مقام معظم رهبری: مهمترین امتیاز شهدای ما نسبت به کسانی که در سایر کشورها در راه آرمانهای خود فداکاری می کنند، انتخاب آگاهانه و بدور از احساس است.

حق امام زمان (عج) و با سلام بر همه شهدای راه حق و ارواح پاک آنها از شهدای انقلاب خونین حسین (ع) تا انقلاب ایران. و با سلام بر امت شهید پرور و قهرمان و صابر ایران. من زندگی را جبهه و سعادت اخروی را در شهادت یافتم و آنرا دنبال خواهم نمود. آه که چقدر شهادت زیباست هنگامی که از دنیا رسته و بخدا پیوسته ای، از این

دنیای مادیت گریخته و به دنیای معنویت رسیده ای. از موقعی که قدم به جبهه نهادم ، تمام مشکلات و سختیها و دردها را به خاطر خدا تحمل می نمایم ، زیرا که من بنده ای ضعیف هستم و در همه جا راضی به رضای خداوند ای خدای من و ای معبودا ، در حالی بسویت آمدم که بسیار گناه کردم و شرمزده و پریشان از اعمال گذشته خود. خدایا می دانم که اگر مرا عذاب نمائی مستحق آن هستم ولی خودت گفתי ناامید نباشید و مرا بخوانید تا شما را اجابت نمایم و من هم می دانم که بسیار رؤوف و مهربانی. پس خدایا ترا به حرمت محمد(ص) آخرین فرستاده تو قسمت می دهم که مرا با فضل و کرامت محاکمه نمائی نه با عدلت. پدر و مادر مهربانم ، بیائید لحظه ای در خود فکر نمایم و به زندگانی ائمه بیاندهشیم. براستی که زندگی آنها سراسر مبارزه با ظلم و جور بود. و اینک ما هم برای یاری دادن دین خدا به جنگ رفته ایم و مثل حسین (ع) تا آخرین نفس خواهیم جنگید ، اگر بکشیم و کشته شویم پیروزیم ، پس نگران مباشید و صبر کنید اگر که فرزند خوبی برای شما نبودم شما را به خون حسین(ع) قسم می دهم که مرا ببخشید و از خطاهای من درگذرید. آنچه برای ما مهم است دنیا نیست بلکه آخرت است که باید جوابگویی خدا و رسولش باشیم. شما کسی را از دست نداده اید درست است که مرا بزرگ نمودید آنهم با شیره جانتان اما بدانید که من امانتی بیش در دست شما نبودم. همه ما باید یکرزی برویم پس چه بهتر که در راه خدا باشد ، تازه شما مرا در یافته اید. ای خواهران و برادران من ، بیایید ساعتی در خود اندیشه نمایم که از کجا آمده ایم و به کجا خواهیم رفت ، چه بودیم و چه هستیم و سرانجام و عاقبت ما چه خواهد شد. آیا همه ما را در يك قبر خواهند گذاشت؟ ای همسر باوفایم ، ای ملازم در غمها و شادیهایم. هیچگاه زبان به شکایت خدا مگشا. و همیشه شاکر نعمتهای خدا

باش در همه حال به فکر خدا و قیامت و مرگ بوده و خدا را فراموش مکن. اگر همسر و شوهر خوبی برایت نبودم حلالم نما و مرا ببخش. ای ملت قهرمان و ای همشهریان عزیز، ای کسانیکه نام خود را مسلمان نهاده اید. با هم برادر باشید و مهربان، به هم خیانت نکنید، دروغ نگوئید، گرانفروشی نکنید که مورد خشم و غضب خدا قرار خواهید گرفت و با اینکار پوست و گوشت خود را به گناه آلوده نسازید به دنبال رهبر حرکت نمائید و از تفرقه جدا خود داری نمائید، جنگ شما را خسته نکند که امروز روز یاری دادن اسلام و ما هم قول می دهیم تا آخرین نفس برای دفاع از اسلام کوشش نمائیم. از همه شما حلالیت می طلبم برادران پاسدار، ای کسانیکه سرنوشت اسلام امروز بدست عمل شماست، من نمی خواهم شما را نصیحت نمایم بلکه می خواهم وظیفه خود را انجام داده باشم. دنیا متاعی پوچ و کالائی بی ارزش است که نباید به آن دل بست. باید نسبت به دنیا بی رغبت و به آخرت و اعمالی که انجام می دهید راغب تر باشید. (عملی انجام ندهیم) و بترسیم از موقعی که در حال گناه باشیم و مرگ ما را در یابد و ای بر ما که خود را از دیگران بالاتر بدانیم و خدای خود را فراموش نمائیم که این لحظه سقوط و بسوی شیطان رفتن است. من خود را لایق پاسداری نمی دانم ولی خواست خداوند چنین بود و خدا را شکر می کنم. از همه شماها برادران التماس دعا دارم و اگر خطائی و لغزشی از من دیدید آنرا به بزرگواری خود ببخشید. ای برادران بسیجی، حضورتان را در صحنه نبرد حق بر علیه باطل ادامه دهید و تا آخرین قطره خونتان مبارزه نمائید و از اسلام دفاع کنید زیرا که مکتب ما چنین است و رهبر ما حسین (ع) نیز چنین بود " هیهات من الذله " در دعاهای کمیل و غیره باشکوه جمعه شرکت نمائید باشد که خداوند شما را از سربازان واقعی آن حضرت قرار دهد.

دانش آموزان بدانند که درس خواندن آنها جهاد است و حزب الله کسی است که هم درس بخواند هم در جنگ شرکت داشته باشد." السلام عليك يا ابا عبدالله "خدایا نمی دانم که ما کربلایی می شویم یا خیر، ولی ما به عشق حسین تو و برای اعتلای کلمه توحید آمدیم و در این راه پایان عمر ما را شهادت در راه خودت بده بدهکاری من ماهی پانصد تومان به قرض الحسنه قائم می باشد و بدهکاری و طلبی از کسی ندارم. هر قدر می توانید بر ایم روزه و نماز بخوانید اگر جنازه ام به دستتان رسید مرا در فردوس رضا در کنار تربت پاک شهید حسین باقریان دفن نمائید. تمام اموال و دارائیم مربوط به همسر می باشد." والسلام "

مهدی باقریان

همراه با آخرین کلام شهید:

از آنجائیکه همه شهدایمان دارای يك هدف و يك راه و با آرمان توحیدی، آماده اجرای فرامین رهبر خود بوده، وصیت‌هایشان هم یکی است و بدین طریق است که سخنان وصایایشان را کوتاه و بصورت خطی آنهم بخاطر کمی وقت، نوشته اند. حال عین وصیت نامه این عزیز که بصورت کامل، و دارای نکات بسیار دقیق و جالب است، می خوانیم. انشاء... که چراغ راهمان گردد.

«اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و اشهد ان علیا ولی

ا...»

شهادت می دهم که جز خدای یکتا، خدایی نیست و گواه می گیرم و شهادت می دهم که محمد (ص) بنده و رسول خداست و شهادت می دهم که علی بن ابیطالب (ع) ولی خداست، لبیک ای رسول خدا و ای خاتم انبیا که تو پیام آور دین و مکتبی بودی که انسانهایی مثل علی (ع) و حسین (ع) در آن پرورش یافتند.

«قل ان صلاتی و تسکونی و محیای و مماتی لله رب العالمین لا شریک له»
(سوره انعام - ۱۶۲)

بگو همانا بدرستی که نماز و عبادتم و زندگی و مُردنم (مرگ) همه از آن خداوند در دست اوست و اوست که شریک و همتایی ندارد.
«سلام بر حسین بن علی (ع) سرور آزادگان و سالار شهیدان»

خدایا هر وقت که واقعه کربلا را بیاد می آورم به یاد بدن حسین (ع) می افتم که چیزی از او شناخته نمی شود، بیاد گل‌های پاره پاره حسین (ع) می افتم که زین العابدین و زینب کبری (س) بر آن بوسه می زدند. به یاد رقیه، به یاد علی اکبر حسین می افتم، خدایا ما که چنین رهبرانی داشتیم چطور می شود راه ایشان را فراموش کنیم و عاشق نباشیم، خدایا من عاشق کربلای حسینم پس سلام بر حسین بن علی (ع) و سرور آزادگان و سالار شهیدان

«سلام بر مهدی موعود (عج) منجی انسانها»

ای امام زمان (عج) ای امید همه دردمندان، ای ویرانگر کاخ ظلم و ستم بیا که جهان مستضعف در انتظار توست، ای امام عصر به ندای فریاد عاشقانت پاسخ بده زیرا بر دل شکسته و زخمی ما جز خال زیبای چهره ات هیچ چیز تسلی بخش نمی باشد. یا حجت بن الحسن بیا و شوکت و عظمت پوشالی سردمداران کفر و ستم را در هم بریز و پرچم هدایت را بر بلندترین قله جهان به اهتزاز در آور.

«سلام بر رهبر عزیز و نایب بر حق امام زمان عج الله و با سلام بر همه شهدای راه حق و ارواح پاک آنها از شهدای انقلاب خونین حسین (ع) تا انقلاب اسلامی ایران و با سلام بر امت شهید پرور همیشه قهرمان و صابر ایران»

ای امت اسلامی شما موظفید این جمهوری را که با خون شهدایی همچون بهشتی مظلوم و رجایی و باهنر آبیاری شده حفظ کنید و همیشه تابع ولایت فقیه چون حمزه سید الشهداء باشید که اگر غیر از این کنید خسران نموده اید و مورد غضب خدا واقع خواهید شد، ای امت همیشه بیدار و ای منتظران و زمینه سازان حکومت جهانی حضرت مهدی سلام بر شما، سلام بر خون مطهر همه شهدای راه

حق. بدانید که در سایه ولایت است که انسان به ارزشهای الهی و انسانی خواهد رسید وگرنه عملی بدون داشتن ولایت بیهوده است و اینک هرکس بمیرد و امام زمانش را نشناسد مرده است و مردن به زمان جاهلیت، امام امت خمینی بت شکن که نایب امام زمان (عج) می باشد پرچمدار این ولایت هستند. سلام بر او.

«من زندگی را جبهه و سعادت اخروی را در شهادت یافتم و آنرا دنبال خواهم نمود» از آن لحظه که عشق به معشور را در وجود احساس کردم، بهترین زندگی خود را در جبهه یافتم، آنجا که وادی عشق است، آنجا که سراسر صفا و لطف است، آنجا که میعادگاه عشق و عشق بازیست، آنجا که جایگاه ایثار و از خودگذشتگی است، آنجا که چشم مخلصان به دیدار روی امام زمان (عج) باز شده است. آنجا که انسان بر عرش رفیع و اعلاء خواهد رسید، آنجا که انسان بازتاب تازه ای در وجود خودش احساس می کند آنجا که اینهمه شرایط دارد، آخر آن چیزی نیست به جز آرزوی دیرینه هر مومنی که با خدایش دیدار کند و این وادی چقدر زیباست، آن لحظه که بدن غر به خون به روی زمین می افتد ، چشمهایش با دیدن روی آقايش باز می شود این را بدانید که رفتن این راه آرزوی دیرین من است و آنرا دنبال می کنم و بدانید که مردن حق است و قیامت حق است و جهاد در راه خدا اجر و مقامی دارد.

«و آه که چقدر شهادت زیباست هنگامیکه از دنیا رسته و بخدا به پیوندی از این دنیای مادی گریخته و به دنیای معنوی رسیده ای»

شهادت تولدی است برای زندگی و ای کاش جانها داشتیم و بارها فدای اسلام عزیز کردم. و آه که چقدر شهادت زیباست، شهادت مقطعی است از حرکت تکاملی ، که انسان بوجود مطلق می پیوندد و هیچ اجباری در این پیوند نیست، بلکه یا انسان راه رشد را می یابد و از طغیان و زبونی درمی آید تا بتواند به ملاقات حق که متضمن تلاش و کوشش است نایل گردد. زندگی را حرکتی دیدم که از روی خطهای مختلفی می گذرد و همانا آن خط چشم بستن به روی همه وابستگی هاست.

«از آن موقعی که قدم به جبهه نهادم تمام مشکلات و سختی ها و دردها را بخاطر خدا تحمل می نمایم، زیرا من بنده ای ضعیف هستم و در همه جا راضی ام به رضای او» از آن موقعی که قدم به جبهه نهادم بدنبال حقیقتی در میان خمپاره، در شبهایی که بیدار می ماندیم، در ناله دوستانم و در لحظاتی که آخرین نفس ها را می کشیدند می گشتم و چه زیبا بود آن حقیقت که از اسلام سرچشمه می گرفت و شهادت چه زیباست هنگام از دنیا رفتن و بخدا پیوستن، این دنیای مادی چون زندانیست و لحظاتی اندک، پس چه خوب است که خاتمه این زندگی در راه جهاد و طاعت خداوند متعال باشد و راضی به رضایش باشیم و سختی های راه را بر خود خریدار شویم زیرا که بنده ای ضعیف و ناتوان هستیم.

«ای خدای من و ای معبود من. در حالی بسویت آمده ام که بسیار گناهکارم و شرمنده و پشیمان از اعمال گذشته خود»
خدایا تو خود می دانی که در این رهگذر کوتاه عمر کاری جز گناه در برابر تو انجام نداده ام تو خیر مرا می خواستی ولی باز با شقاوت هر چه بیشتر در جلوی تو ایستادم و موافق خواسته های نفسم عمل کردم پس تو را به مقربان درگاهت قسم می دهم که مرا ببخشی و مورد عفو خود قرار دهی و در آن روزی که همه در برابر گناهان خود سرافکنده هستند مرا سر بلندگردانی.

«خدایا می دانم که اگر مرا عذاب نمائی مستحق آن هستم ولی خودت گفتی نا امید نباشید و مرا بخوانید تا شما را اجابت نمایم و من هم می دانم که بسیار رؤوف و مهربانی پس خدایا ترا به حرمت محمد (ص) آخرین فرستاده ات قسمت می دهم که مرا با فضل و کرمات محاکمه نمایی نه با عدلت.»

ای خدای من تو را سپاس که مرا از منجالبهای فساد و تباهی بیرون کشیدی و ابرهای سیاه گناه را در آسمان وجودم کنار زدی و نور ایمان را در دل تاریک و ظلمانی من روشن کردی، ای خدای من نمی دانم از چه برایت بگویم و از چه چیزی در این تکه کاغذ که آخرین درد دلها و وصیتهاست و همانا اعمال وجودم گفته می شود و احساس می کنم

نمی توانم آنرا بر روی کاغذ بیاورم از چه بگویم که در حقم نکردی، ای خدا شرمنده ام از گناهانم، از گناهانی که در پاسخ به خوبیهای تو داده ام، هرگاه که در دوراهی زندگی گناهی از من سر می زد همیشه منتظر بودم مجازاتم کنی و آبرویم را بریزی ولی تو در عوض بدیهای من به من خوبی کردی و عیبهای مرا پوشاندی و مرا پیش بندگان صالحت شرمنده نکردی الهی و ربی من لی غیرک، اگر در این حرکت لغزشی در کار و یا در اخلاصم ذره ای اختلال بود به فضل و کرم خودت از آن درگذر و ما را بحق آخرین سفیر نبوتت با فضل و کرمات محاکمه نما زیرا که تحمل میزان عدلت را نداریم خدایا کمک کن تا آنطوریکه تو می خواهی باشم، خدایا گناه بسیار کرده ام و مستحق عذابم عذابی دردناک، ولی خدایا به تو امیدوارم. خدایا تو توبه پذیرنده و بخشنده ای میدانم اگر با عدل خود با من رفتار کنی هرگز نخواهم توانست آنرا تحمل کنم، معبودا این عبد ضعیف میدانم به خود ظلم کرده اما باز هم نا امید نگشته.

«پدر و مادر مهربانم. بیائید لحظه ای را در خود فکر نمائیم و به زندگی ائمه بیاندیشیم، برستی که زندگی آنها سراسر مبارزه با ظلم و جور بود و اینک ما هم برای یاری دادن دین خدا به جنگ رفته ایم، مثل حسین (ع) تا آخرین نفس خواهیم جنگید اگر بکشیم و یا کشته شویم پیروزیم پس نگران نباشید و صبر کنید، اگر فرزند خوبی برای شما نبودم شما را به خون حسین (ع) قسم می دهم که مرا ببخشید و از خطاهای من درگذرید»

(ان الحیة عقیده و الجهاد) پس در خود بنگرید و با جان و مال و قلم و قدم در راه آن بکوشید و از مرگ نهراسید. مادر و پدر مهربانم شما انقلاب خونین کربلا را شنیده اید که حضرت زینب در يك روز ۷۲ عاشق ... را در راه خدا داد و تحمل کرد، صبر کرد و به جهانیان فهماند که این مبارزان در راه خدا شهید شده است چرا که بر حق بوده اند و ما هم تا آخرین لحظات از آنان پیروی می کنیم و می جنگیم چه بکشیم و یا کشته شویم پیروزیم، پس نگران نباشید و صبر کنید، مادرم چقدر از يك مادر صبور خوشم می آید واقعا چنین مادرانی يك قیافه نورانی

پیدا می کنند و انسان با دیدنش ان احساس معنویت می کند و واقعاً چقدر حیف است که قیافه های روحانی با شیون و بی تابی کردن مخدوش شود و من این حالت روحانی را همچون امام عزیزمان خمینی دوست دارم. پدر و مادرم ترا به همه ائمه و اوصیاء خداوند قسمتان می دهم، که از من و گناهانم درگذرید اگر چه می دانم عبدی ناصالح برایتان بودم، شما را به سالار سر جدای نینوا قسمتان می دهم که عزیزتان را عفو و بخشش نمائید.

«آنچه برای ما مهم است دنیا نیست بلکه آخرت است که باید جوابگوی خدا و رسولش باشیم. شما کسی را از دست نداده اید، درست است که مرا بزرگ نمودید با شیره جانتان، اما بدانید که من امانتی بیش در دستان شما نبودم، همه ما باید یکروزی برویم پس چه بهتر که در راه خدا باشد، تازه شما مرا دریافته اید»

ای عزیزان آیا فکر کرده اید که در آخرت چگونه می خواهید جوابگوی خدا و رسولش باشید، ای پدر و مادرم، سرانجام هرکس باید به این سفر پا بگذارد و من در این زندگی آموختم که هر آغاز را پایانی دارد و بالاخره روز موعود فرا می رسد پس چه بهتر آنکه انسان راهی را انتخاب کند که راه حق و الهی باشد و جانش را در راه ا... تمام کند. من چون امانتی از خدا برای شما بودم و شما وظیفه داشتید این امانت الهی را بخوبی و در نهایت دقت نگهداری کنید و پرورش دهید که این کار را بخوبی انجام دادید و از یک امتحان الهی سرافراز بیرون آمدید و اکنون نوبت امتحان دوم است که این امانت الهی را به صاحب اصلی اش برگردانید و امیدوارم که از این امتحان الهی هم پیروز بیرون بیائید و قبول شوید و مطمئن باشید که با رفتن من شما کسی را از دست نداده اید و تازه شما مرا دریافته اید.

«ای برادران و خواهران من بیائید ساعتی را در خود اندیشه نمائیم که از کجا آمده ایم و به کجا خواهیم رفت؟ چه بودیم و چه هستیم و سرانجام و عاقبت ما چه خواهد شد، آیا همه ما را در یک قبر خواهند گذاشت؟»

این را بدانید بالاخره انسان روزی پشیمان می شود و به اشتباهات

خود پی می برد این دنیا دنیای فانی و زودگذر است و همه ما می دانیم که از فردای خود با خبر نیستیم، از کجا آمده ایم و به کجا خواهیم رفت؟ چه بودیم؟ چه هستیم و سرانجام و عاقبت ما چه خواهد شد پس چرا نمی آئیم که در راه خدا گام برداریم. پس تفکر کنید در شعر مولانا که می گوید:

مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک***چند روزی قفسی ساخته اند از بدنم
ای خوش آنروز که پرواز کنم تا بر دوست*** به هوای سر کویش پر و بالی بزنم

«ای همسر باوفایم، ای ملازم در غمها و شادیهام، هیچگاه زبان به شکایت خدا مگشا و همیشه شاکر نعمت های خدا باش، در همه حال به فکر خدا و قیامت و مرگ بوده و خدا را فراموش مکن اگر همسر و شوهر خوبی برایت نبودم حلالم نما و مرا ببخش.»

ای همسر پاکم، چه بگویم ترا که خجالت می کشم، فقط می توانم بگویم که من شرمنده تو هستم و از تو حلالیت می طلبم، اگر روزگار این است هر چه مشیت الهی است با جان و دل باید پذیرفت. من افتخار می کنم که توانستم برای چند مدتی اسم ترا در شناسنامه خودم ثبت نمایم و افتخار می کنم به چنین زنی، خداوند ترا خوشبخت سازد و ما را هم بیامرزد، همسرم اگر توفیق و شایستگی جان دادن در راه خدا را پیدا کردم، توکل بر خدا کن و خود را به مصلحت او بسپار و هیچگاه زبان به شکایت مگشا و با عزمی راسخ پذیرای خواسته هایش باش و در هر جا و در هر مکان عبادتش را بجای آورد و از درگاهش بر ایم طلب بخشش و مغفرت کن. از تو می خواهم تا با ریاضت نفس قلبت را پاک کنی و با روزه و شب زنده داری و مطالعه قرآن و خواندن مسائل قیامت و معاد بتوانی قدرت پیدا نمایی تا بتوانی این جهان را طلا بدهی و به درجات عالیه ایمان بررسی و در جهان آخرت ما را با خواهشی به درجات بالا برسانی و بال بگشایی. همسرم اگر چه

نتوانستم که آرزوی ترا به تحقق ببیوندم ولی امیدوارم که خداوند به شما صبر عطا فرماید، امیدوارم که در دنیا و آخرت سربلند باشی فکر من نباش که من امانتی بیش نبودم زیرا این دنیا برای من جای تنگی بود و هدف من لقاء... بود که به آن رسیدم.

«ای ملت قهرمان و ای همشهریان عزیز، ای کسانی که نام خود را مسلمان نهاده اید با هم برادر باشید و مهربان، به هم خیانت نکنید و دروغ نگوئید، گرانفروشی نکنید که مورد خشم و غضب خدا قرار خواهید گرفت و با اینکار پوست و گوشت خود را به گناه آلوده نسازید به دنبال رهبر حرکت کنید و از تفرقه جدا خودداری نمائید، جنگ شما را خسته نکند که امروز روز یاری دادن اسلام است و ما هم قول می دهیم که تا آخرین نفس برای دفاع از اسلام کوشش نمائیم، از همه شما حلالیت می طلبم.»

با یکدیگر برادر باشید و دست اخوت بدهید و یکدیگر امر به معروف و نهی از منکر کنید، اخلا اسلامی را پیشه کار خود سازید و در هنگام خشم، صبر کنید و شجاعت و گذشت در برابر یکدیگر داشته باشید، دلهای خود را صاف کنید و از کبر و غرور دست بردارید، از نفا بپرهیزید تا نور خدا و پرتو اسلام بر دلهای شما بتابد، مواظب اعمال و گفتار و افکارتان باشید- از نعمتهایی که خداوند به شما عطا فرموده به نحو احسن استفاده کنید و دستهایتان در انجام اعمال نیکو استفاده کنید از پاهایتان برای رفتن به جاهای خوب و مقدس استفاده کنید و از چشمها و گوشه‌هایتان و زبانتان در جهت دیدن و شنیدن و گفتن چیزهایی که مورد رضای خداست استفاده کنید، زبانتان را به غیبت و تهمت آلوده نکنید که این آلودگی ایمان شما را مثل خوره می خورد- با هم به نیکویی صحبت کنید و به یکدیگر احترام بگذارید و همدیگر را دوست داشته باشید و خشم و غضب خود را برای دشمنان اسلام قرار دهید و بدانید اگر به غیر از این باشد زیان کرده اید. خدایا به ملت اسلام صبر و بردباری عنایت

بفرما

«برادران پاسدار، ای کسانی که سرنوشت اسلام امروز در دست و عمل شماست. من نمی خواهم شما را نصیحت نمایم بلکه می خواهم وظیفه خود را انجام داده باشم ، دنیا متاعی پوچ و کالائی بی ارزش است که نباید به آن دل بست، باید نسبت به دنیا بی رغبتتر و به آخرت و اعمالی که انجام می دهید راغب تر باشیم ، عملی را انجام ندهیم و بترسیم از موقعی که در حال گناه باشیم و مرگ ما را دریابد و ای بر ما که خود را از دیگران بالاتر بدانیم و خدای خود را فراموش نمائیم که این لحظه، لحظه سقوط و بسوی شیطان رفتن است.»

از کلام الهی استفاده می کنم و شما را به مسئله رستن و جدا شدن از خود و غیر خود و هرچه غیر خداست سفارش می کنم، زینت دنیایی اعتبار و ارزشی ندارد و حق تعالی اموال (دین) شما را زینت زندگانی شما قرار داده است، دل به آنها نبندید شما ارزش حقیقی خود را دریابید و بدانید که خلیفه ا... باید مظهر تجلی صفات خدایی باشد. اگر اطاعت امر خدا کردید اگر واجبات و مستحبات را مراعات کردید قلوب شما جایگاه خدا میشود، توشه بردارید که پرواز نزدیک است و در آیات خداوندی بسیار تفکر کنید. بطرف خدا بازگردید تا خداوند درهای رحمت و حکمت و سعادت را برای شما باز نماید و زندگی حقیقی را بدست آورید، مواظب باشید که عوامل غفلت و نسیان شما را پرورش ندهند و از صاحب اصلیتان دور نکنند.

«من خودم را لایق پاسداری نمی دانم ولی خواست خداوند اینچنین بود و خدا را شکر می کنم از همه شما برادران التماس دعا دارم و اگر خطا و لغزشی از من دیدید آنرا به بزرگواری خود ببخشید، ای برادران بسیجی ، حضورتان را در صحنه نبرد بر علیه باطل ادامه دهید و تا آخرین قطره خونتان مبارزه نمائید و از اسلام دفاع کنید زیرا که مکتب ما چنین است و رهبر ما حسین (ع) نیز چنین بوده است.» «هیئات من الذلّه»

برادران بسیجی ، فقط به فکر اسلام باشید، همانطور که از سنگر

بسیج حفاظت می کنید. من خودم را لایق پاسداری نمی دانم ولی خواست خداوند اینچنین بود و خدا را شکر می کنم و از همه برادران پوزش می طلبم اگر خطا و لغزشی از من دیده اید به کرم و بزرگواری انشاءا...می بخشید. برادران عزیز همچنان به فعالیت خودتان در سنگرها ادامه دهید و مبارزه کنید و از اسلام دفاع نمائید زیرا که حسین(ع) تا آخرین نفس و قطره خون برای اعتلای کلمه توحید و امر به معروف و نهی از منکر ایستاد و هرگز ننگ و ذلت را نپذیرفت و از شهادت با آغوش باز استقبال نمود.

«در دعاهای کمیل و غیره و نمازهای باشکوه جمعه شرکت نمائید باشد که خداوند شما را از سربازان واقعی آن حضرت قرار دهد.»

شماها را سفارش می کنم به تقوای الهی و هرگز از یاد نبرید و کوشش کنید تا دم مرگ بر دین خدا باقی بمانید. در دعاهای کمیل و نمازهای باشکوه جمعه شرکت نمائید که دشمنان قسم خورده از آن هراس دارند، توصیه می کنم شما را به تقوا و تزکیه نفس که جانمایه انقلاب اسلامی است و با خودسازی و پاک شدن درون و آرزویی جز رضایت خدا نداشتن و تنها در مسیری که او دوست دارد گام برداشتن می تواند نگهبان واقعی اسلام عزیز و انقلاب اسلامی این ثمره خون صد هزار شهید و صدها جانباز انقلاب باشید. به دعاهای کمیل و نماز جماعت و جمعه اهمیت بسیاری دهید به هر گونه که می توانید در نماز جمعه شرکت کنید. در اینجاها، خصوصاً موقع دعای کمیل وقتی اشک از چشمانتان جاری می شود

آن موقع است که لطف خدا شامل حالتان شده و گناهانتان پاک می گردد، موقعی که عاری و پاکی از هر گناهی شدید اول دلتان را روانه به جماران کنید و امامان را دعا کنید و رزمندگان را نیز همینطور و برای نماز جماعت تا موقعی که عذر شرعی ندارید اهمیت قائل شوید و همیشه در آن شرکت کنید و فکر نمی کنم نیم ساعت نماز خواندن لطمه ای به زندگانی شما بزند بلکه همواره شما را در راهی قرار می دهد که رو به پیشرفت باشید.

«دانش آموزان بدانند که درس خواندن آنها جهاد است و حزب الهی کسی است که هم درس بخواند و هم در جنگ شرکت داشته باشد.»

از معلمین و عزیزانی که در امر آموزش و پرورش صادقانه خدمت می نمایند نیز عاجزانه تقاضا می کنم برای احیای فرهنگ اسلامی و رهایی از فرهنگ استعماری صبر و پشتکار را لحظه ای از دست ندهید چرا که مسؤلیت و کارتان بس عظیم است، این وظیفه شماست که نسلهای آینده این شکوفه های انقلاب را که هنوز نو رسیده هستند با فرهنگ اسلامی آشنا سازید. برایشان این حماسه و دلاوریهای سلحشوران را بازگو نمائید که آنها این جانبازیهار اسرمشوق قرار دهند.

و سخنی با شما دانش آموزان ، گلهای باغ علم و دانش ، بدانید که درس خواندنتان جهاد اکبر است، حال که نمی توانید در نبرد تن با دشمن حضور داشته باشید ، شما با قلمهایتان بر قلب او نشانه روید و بدانید همانا صبر و اسقامت خود پیروزیست ، حزب الهی کسی است که درس خواندن را دوست دارد ، پس درسهایتان را خوب بخوانید و بدانید که جامعه اسلامی ما با ریختن خون عزیزان زیادی بدست آمده، مملکت ما افرادیاسوادی می خواهد و انشاء... که متخصص و متعهد تربیت می شوید.

«السلام علیک یا ابا عبدا...، خدایا نمی دانم که ما کربلایی می شویم یا خیر ولی ما به عشق حسین تو و برای اعتلای کلمه توحید آمده ایم و در این راه پایان عمر ما را شهادت در راه خودت قرار بده.»

بدانید که وقتی ابراهیم(ع) اسماعیل خود را به قربانگاه برد و اسماعیل را خداوند بعنوان قربانی قبول نکرد ناراحت شد و گفت: ای کاش قبول می کردی و من هم جزء مصیبت دیدگان عالم قرار می گرفتم.

اگر دادگر مٔان مرا از شما گرفت ولی بدانید مقامی به شما داد که ملائکه و انبیاء و اوصیاء حسرت این مقام را می خورند، چون گلی را

در گلزار اباعبدا... الحسین (ع) نهاده اید و باغبان آن گلها فاطمه زهرا (س) است. مگر از اول برنامه کربلا بدین صورت نبود که باید کالای گرانیگونی داده شود تا به زیارت کربلا رفت، حال این جان شیرین است و چه خوش است اگر قرار باشد در راه کربلا جان داد که کربلا رفتن، خون می خواهد و همه جانهای عالمیان فدای يك لحظه دیدار رخ نیلگون اباعبدا... الحسین (ع) و گریه برای ابا عبدا... الحسین (ع). شرمنده ام که قول زیارت قبر شش گوشه اباعبدا... (ع) و حرم سقای اهل حرم را دادم و نتوانستم به آن عمل کنم. اما مجالس عزاداری امام حسین (ع) را فزونی بخشید که صاحب عزای آن فاطمه پهلو شکسته (س) است و برای من گریه نکنید بر اهل بیت حسین (ع) گریه کنید، من به نیت زیارت کربلا از خانه خارج شدم و اکنون به کربلا رسیده ام و بجای کربلا خود اباعبدا... (ع) را در اینجا دیده ام و بدانید که اگر آقا به شما نظری نداشت مرا از شما نمی گرفت که:

اگر با دیگرانش بود میلی *** چرا جام مرا بشکست لیلی
 آری اباعبدا... الحسین (ع) بر شما نظر داشته و برای شما همین است و بس.

«بدهکاری من ماهی پانصد تومان به صندوق قرض الحسنه قائم (عج) می باشد و بدهکاری و طلبی از ، کسی ندارم، هر قدر می توانید برایم روزه بگیرید و نماز بخوانید، تمام اموال و دارائیم مربوط به همسرم می باشد. اگر جنازه ام به دستتان رسید مرا در فردوس رضا در کنار تربت پاک شهیدان حسین باقریان دفن کنید.»

خداوند به شما اجر جهاد و صبر و استقامت دهد. اگر شهادت نصیبم شد هیچگونه ناراحت نباشید. مادرم پس از شهادتم دستت را بسوی آسمان بلند کن و بگو: بارالها این قربانی را که در راه خداست از این خانواده قبول فرما و امانتی که در نزد من بود تقدیم نمودیم، اگر جنازه ام بدستتان رسید مرا قبل از هر چیز در کنار شهید غریب کربلای خونین ایران و اسلام که همچون علی اکبر حسین به ندای

امامش لبیک گفت دفن کنید شاید در کنار هم باشیم و در قیامت و آخرت قربت شهید ما را شفیع و روسپید کرد و از ما به شما این نصیحت که بزرگترین پیام ما این است که دست از این ماه تابان (امام) بردارید به امام بگوئید که تو را دوست دارم و قلبم هر لحظه با توست ، ای جان من ، ای وجود من تو را دوست دارم برای اینکه نگهبان اسلام و عاشق الهی هستی و برای اینکه نایب مهدی (عج) هستی و آیا قلمی هست تا پیروزیهای این آقا را بر زبان بیاورد.

و السلام - جمعه ۱۲/۱۲/۶۲ - ساعت ۵ بعد از ظهر - سپاه یکم قدس -

جاده اهواز آبادان - مهدی باقریان

این نمونه انسان خود آگاه است، که با مرگ انتخابی خونریز خویش در دفتر هزار برگ شب قدر، زنده بودن خود را به ثبت می رساند، و جاوید می شود. و بر جلوه ی دروغین این زندگانی آلوده با هزار ننگ و مذلت خط سرخ بطلان می کشد. از خون شهید، نبض تند رهایی است که همواره می تپد در امتداد نسلها و قرنها ی پیایی و به پیش می رود. و شهید همراه با دمیدن هر صبح، همراه با روییدن هر لاله در دل صحرا، همراه با وزیدن هر باد بر ستبرسینه هر کوه، همراه با تلاطم هر موج ، همراه با نشستن هر قطره باران به چهره گلبرگهای بهاری ، با غرش مداوم هر رعد، در شکوه سپهر کبود فام زنده ساز است، و حیات آفرین و خود زنده جاوید است و حی و حاضر و ناظر.

روحش شاد.

قلم می گرید

هدیه مهدی:

در میان سنگرهای نمناک و تاریک و پس از درنگ، برای لحظه ای به استراحت نشستیم ام ، سنگری که فرشش گونی پاره یک متری، و چند جعبه مهمات است و بر سقفش مشتی خاک. گلوله های توپ و خمپاره های دشمن امان نمی دهد. و صدای مهیب انفجار سینه فضا را می شکافد، و زمین بخود می لرزد، اما بچه ها پر توان و استوار مقاومت می کنند. با وجود اینکه فقط به سلاح سبک مجهز هستند، با تمام ماشین آلات جنگی دشمن مقابله می نمایند. اینان بخاطر اسلام

از زن و فرزند خویش ، از پدر و مادر ، از زندگی دست کشیده اند. در این صحرا و هور بی انتها، روزی نیست که جوانی در خون خود نغلطد و پا بروی مینهای دشمن کافر به هوا نرود، و تکه تکه نشود. اما اینها حسرت گفتن يك آخ را هم بر دل دشمن می گذارند، و به لقاء... می پیوندند؛ و برای همیشه ما را تنها در این وادی حیرت می گذرانند. در قدم به قدم این خاک، جایی نیست که خونی ریخته نشده باشد، و قامتی بر خاک نیفتاده باشد. کوه و صحرا رنگ خون دارد. دیدن کرخه، کارون انسان را به یاد شط فرات می اندازد، و دستهای قلم قلم شده این عزیزان، دستهای بریده بریده شده حضرت عباس (ع)، و سینه های دریده، قامت در خون غلطیده علی اکبر حسین (ع) را زنده می کند، وضع خط خیلی ناآرام است، و هیچکس جرأت کوچکترین حرکتی را ندارد. مهدی، دلاوری که ماههاست با جنگ عجین شده، و به خواستگاری شهادت رفته به انتظار جواب است، تا به او برسد و سفرش را آغاز نماید. او خیلی خنده رو و متواضع است، و در دلش دریای مهر و محبت موج می زند، کارش تبلیغات خط است. هرگاه عزیزی احساس دلتنگی می کرد و یا گردِ غربت بر دلها می نشست، او می آمد، و با حرفهای شیرین، و زبان اصیل دامغانی، که گاه گاه چاشنی حرفهایش می کرد، بهاری بر دلهای خزان ما می آورد. ابتهاج و التهاب بود که لحظه به لحظه با ترکش خمپاره بر زمین تفتیده می خورد، و همه ساکت در انتظار کمک. ناگهان صدای ا... اکبر ، سراسر خط مقدم را لرزاند. نیروهای خصم که هر لحظه محاصره شان را بر ما تنگ می کردند، چون گرگهای خوانخوار به هر سمت فرار می کردند و در آتش حق می سوختند. بدنبال نیروهای کمکی بودم اما چیزی را نیافتم، یکی از رزمندگان که با کوله پشتی و چند کمپوت گیلاسی که در دست داشت به سمت سنگر می آمد، نزدیک آمد، چه

زیبا می خندید و فریاد می زد الله اکبر. جلو رفتم، مهدی بود با هدیه ای، گفت: بگو... اکبر، خمینی رهبر، بسته آجیلی را گرفتم و او رفت تا به سایر بچه ها برسد، دیگر در روبرویمان دشمنی نبود، بجز تانکهای سوخته، و اجساد و خودروهای متلاشی شده، واقعا این چه نیرویی بود. بسته آجیل اینجاست، باز می کنم، چشمم به کاغذی می افتد می گشایمش، دختر بچه ای نوشته است: برادر مهربانم این هدیه ناقابل را از من بپذیر، مرا ببخش که نتوانستم هدیه ای در خور تو برایت بفرستم، چون پولم بیشتر نبود، آذربای من هر روز به سرکار نمی رود، کار هم خیلی کم است، امیدوارم دشمن را از خاک وطن برانی و پیروز بازگردی. دستم را دراز می کنم تا ساعتی گرسنگی ام را فراموش کنم، آجیلی برده‌ام می گذارم، اما نمی توانم قورت بدهم و در گلویم گیر می کند، چرا که این خواهر و برادر و مردمانیکه تدارک پشت جبهه را می کنند، تمام هستی شان را در طبق اخلاص می گذرانند، و به جبهه ها می فرستند، چرا که از گلوی بچه اش می گیرد، تا انقلابش پیروز شود. آخر انقلاب را همین خانه بدوشان کرده اند. طبقات رفاه طلب و مرفه را چه عرض کنم. بار جنگ همه اش بر دوش همین مسلمانان مستضعف است. در همه جا آنها پیشتانزند. و خیل شهیدان گمنام هم برخاسته از این پایین شهری هاست.

باز چشمم به قسمتی از نوشته می افتد که امیدوارم دشمن را از خاک وطن بیرون برانی، شرمنده ام آخر هنوز دشمن در خانه ماست، من که هنوز کاری نکرده ام. دیگر دستم به بسته آجیل دراز نمی شود. خدایا کمک کن تا بیش از این از خواهران و برادران شرمنده نباشم، خدایا کاری کن که شایسته این همه محبت باشیم. برگرفته از خاطره هم‌رزم شهید باقریان - حسن جلالی

«از ترکش نگاه تو مجروحم»

دل‌م در گرو عشقت بیتاب است، بیا و پرده های نگاهم را کنار

بزن مدتی است دلم برای تو بهانه نمی گیرد، تو مرا به عطر محبت اهل بیت (ع) دچار ساختی، و به جاده نبوت کشاندی تا از تاریکی به روشنایی آوری، تو که راز تجلی ملکوت را در پیشانی داشتی، تو که قمقمه ات بوی شهادت می داد، تو که سجاده ات عطر خاک گونیهای جزایر جنوبی داشت، تو که در چادرهای سادگی در کورسوی شمع ها کمیل را با حزن نوحه می کردی، تو که دروای نگاه صمیمی ات دریائی از بزرگواری موج می زد، و هر وقت از دشت سروهای افراشته لاله های خونین بر می گشتی يك دنیا گفتی داشتی، تو که در سجاده ات يك عالم خلوص بود، راستی که قداست قلبت در باور خاکیان نمی آید.

قسم به آن شبهای مقدسی که دستهای حاجتمندت در آستانه قنوت بود. قسم به آن نیمه شبهای رمز آلود و راز و نیازهایی که الفبای عشق بسیجیان است. بسیجیانی که به خدا نزدیک اند. بسیجیانی که اراده شان تَبَر ابراهیم بود و عاشقانه طرفدار پرستش خداوند بودند. چگونه ممکن است، نه هرگز ممکن نیست آن چشمان پر مهر و سیمای آفتاب دیده و روح بزرگوار و وجود خاکی از خاطرم برود.

چقدر متبسم بود، مدام زیر لب تسبیح می گفت، از چشمانش فهمیدم که چقدر به خدا نزدیک است. آه چه بازوان متبرکی داشت، اگر آغوش می گشود تا در آن بازوان مقدس جای گیرم جاودانه می شدم، اما ممکن نشد، حسرت آغوش او تا پایان حیات در من خواهد ماند.

عملیات رمضان یادت هست، خیر چه نورانی شده بودی، در نگاهت صفای دشت بود و کلامت ظرافت غزل عاشقانه داشت. تمام دل داده گیهایت را، با خود آورده بودی. هنگامیکه خورشید از لابه لای نخلهای سوخته، چهره خونین را در آب می شست، وضو بودی و با انگشت اشارت درمان هور را نشانه کردی، گفتی خدا ما را به افقهای باز و سر پرده های عفاف می برد.

عجیب است. فصولی دوباره زیستم، از تاریخ، از باغ ملکوت، از هجرت، از عالم تجلی، از آفرینش آدم، از حقیقت عرفان، از تلاوت

آیه ها و از رستگاری گفتی. آنقدر گفتی که من از فهم درست آن عاجز و ناتوان ماندم. کلمات تو فراتر از اندیشه ام بود. رفتی و دیگر ندیدمت، دلم هوای تو را دارد. می خواهم به همه ایستگاههای صلواتی سر بزنم. از نخلهای نیم سوخته و سنگرهای خاموش ترا سراغ گیرم. به دیدار شب نشینان نیایش بروم. در جستجوی تو به همه واحدها و وادی ها و دشتهای بروم.

یادش به خیر، نماز خواندن در سماع خونین خمپاره های مهران را می گویم؛ همانروز که بین شهیدان خاکشیر صلواتی تقسیم می کردی. خرمشهر یادت هست، همانروز که کوله پستی ات را گشودی و تربت عشقت را به من بخشیدی.

هنوز از ترکش آخرین نگاه تو مجروحم. هنوز سلولهای وجودم اشارت های نگاه تو را می خواهند، هنوز بندبند وصیتنامه ات، در زندان ذهنم شلوغ می کنند. تو برای همیشه در سرزمین من جاودانه خواهی ماند.

انگار همین دیروز بود که دیگر ندیدمش، او شانه های مردم شهر را خوب می شناخت. شانه های مردم شهر او را تا کوچه های آسمان بدرقه کردند. عطر آسمانی شهادت همه جا پیچیده بود. مروارید اشک، از چشم مشتاقان، فرو می غلطید.

مجید کشاورزیان نژاد

ضمن سپاس : از همه عزیزانی که ما را در این ره با علاقمندی یاری داده اند، و از خیل مقالات وزین و پرگوهر ارسالی، بنابر انتخاب استادان فن چند مقال گلچین را آورده ام. سرکار خانم مکرّمه سکینه صرفی این مقاله را به رهرو واقعی مولی الموحّدین علی(ع) شهید باقریان تقدیم و مقاله خویش را از زبان همسر و هم‌رزم شهید به نگارش در آورده اند.

لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار

ای علی: در این شب آشفته وحشی، دستانم را در رود عشق شستشو داده ام، و چشمان یتیم را به آسمان دوخته ام. خسته درون سنگر نشسته ام. اگر چه خاموشم، اما با يك جهان فریاد، مسلسل را

برای لحظه ای فرو هشته ام و قلم بدست گرفته، تا نیاز درونم را، تا آنچه را که درست موج می زند، آنچه را که بر ما گذشته است، برایت بنویسم.

لبهای تشنه ام از عطش يك نیاز می سوزند و خنده خشنودی معشو را می طلبند، لبهای آتشین آن معشو ابدی را که می پرستیدی، هنوز نچشیده ام. هنوز پاسدار عشقی هستم که از رنج، جان گرفته است، اما از پیاله رنج هم، سیراب نشده ام، صحنه نبرد را، در شب می نگرم که چه مرموز و پردغدغه در انتظار من است، فشنگهایم هنوز تشنه اند، فردا آنها را دوباره به باطل نشانه خواهم رفت، اینک در خلوت شب سیاه و غلیظ، تنهاتر از هر شب، به تو پناه برده ام، اما با تو سخن گفتن چه دشوار است

اگر چه گریستن را، نیاموخته ام، اما برای تو که آموختن نمی خواهد. در این هجران و سوختن، این اشکها را، این عشق مذابم را، به تو هدیه می کنم، تا که در ساحت بلند تو، بی هیچ آرایشی شکوهمندانه بمانم. ای سرشار از همت و غیرت، و ای آموزگار غیرت و همت.

دوست دارم، آنچه در این سالهای سال، و در این قرون متمادی بر ما گذشته است، بنویسم.... اما چه دشوار است! آری ای علی: ای روح سوخته در عشق خدایی، در این خشکیدن شکوفه های زیبایی، در این درماندگی های فلاکت بار قرن حاضر، در این چیرگی فساد و فسق و فجور، در این شیفتگی های پرابتذال که صفا، وفا و زلالی روح آدمی را به لجنهای پر تعفن می کشد، در این همه پلیدی و پستی و پوچی، من به کجا پناه ببرم؟ به جز تو؟ جز تو، ای هم سرنوشت محمد! و جز خدای تو، کدامین کس پناه می دهد؟ اگر پناه می دهی، اگر دستان پر اشتیاقی را که بسویت دراز شده اند، بپذیری، آنگاه ای علی! عصاره ی همه هستی را به دامن ریختن چه صفائی دارد...

ای علی: امشب به تو پناه آورده ام، که قدرتی دوباره ببخشی تا

بتوانم فردا و فرداها همچنان با همّتی مردانه در صراط قدم زنم، تا در کوره راههای زندگی پایم نلغزد. اگر چه از عشق گداخته بودیم، اما در قربانگاه عشق پذیرفتیم که گوشت تتمان را باز هم داغ بزنند، در زیر شکنجه های گرم آتش گرفتیم، کبود و بریان شدیم، و جان را به نام تو به معشو سپردیم. حتی چشمانمان از حدقه بیرون زد، و لبهای تکبیر گویان همچون لبهای حسین عزیزت تازیانه خورد. در حالیکه توان ایستادن نداشتیم، و حتی مریض و ملول در پشت میله ها نام تو را می خواندیم، سالهای سال اینچنین قربانی عشق تو شدیم، تا ترس و یأس از مردم زدوده شد، و سلطه وحشت شاهی لرزید، و همّت و غیرت که در دستهای خلق پژمرد، دوباره با قطره های خونمان سیراب و احیا شد، و روح عصیان علیه ظلم، توأم با آزادگی، بار دیگر با نام تو در امت دمیده شد، آه ای علی، شکوفه های امید، در هر بامداد سرخ می شکفت، و در هر غروب نعلبند برادری را در کوچه ها به دوش می گرفتیم، و خلق را به حماسه و قصاص فرا می خواندیم، سنگر به سنگر ایستادن را تکرار می کردیم. با دلی گرم و پرشور در حال آفرینش خورشید زندگی بودیم، و در محرابها نماز عشق می خواندیم، اما یک مرتبه خنجری آغشته به زهر، ضربتی از پشت به فرقان فرو نشاند، دست نابردار قابیل و قابیلیان منافق که بر فر تو فرود آمد، ما را نیز در هم شکست، با خون فر تو، فواره های خون برادران، در مسجد و محرابها جوشید، دشمن دوباره آشفتگی، در بدری، خانه خرابی، یأس و وحشت، می خواهد. نفرین به این کینه ها که عشق و عاشقی را چنین متلاشی می خواهد.

آه ای علی در کوچه ها به کمین نشستند، و ضربت های تلخ و چرکینشان را به برادران دریا دل نشانه رفتند. چه سنگین دل و بی رحم.

آه.... ای علی! ای هم سر گذشت! ای هم سر نوشت! ما اینچنین از

عشق تو سرشار شدیم تو که در معرکه های جنگ بارها رزمندگان کافر را به زانو نشانیدی، اما مسلمان نماهای منافق را چگونه شکستی؟ آنانکه هزار چهره داشتند، آری تو را کینه نفا، زخم منافق، از پای در آورد.

اینک ببین که بر ما چه گذشته است. هم دردخمه های شرک، شکنجه شدیم، هم در دستهای نفا، هم کفر پیکرمان را از هم درید، هم نابردان ریاکار. اما، دست هیچ قدرتی، هیچ سلطه ای نتوانست عشق بزرگ تو را از قلب پر شور ما برباید. این بود که ما دوباره جان گرفتیم. طوفان به پا کردیم. از آبهای خروشان ارس تا امواج رودهای وحشی اروند و کرخه و کارون...

آه ای علی، ای که در هر کلامت شعله آزادی، ای که در هر سرودت بانک آگاهی، ای که دستهایت حامل توحید - توحید در بودن، توحید در رفتن.

ای علی، ای پیش مرگ مجاهدین، صدای مرا از درون سنگر می شنوی؟ ای علی به خدای تو سوگند، به سنگفرش آغشته بخون برادران سوگند، اگر کفر و نفا پیکرم را بر سردار کند، اگر جگرم را همچون جگر حمزه به نیش خنجر بکشد، اگر در بیابانهای بی نام و نشان، قلبم را به غارت برد، اگر کوچه ها را از کشته های برادرانم پشته سازد، من باز تب داغ تو را در تن خواهم دوامد و نام تو را در رگها به جریان خواهم انداخت.

ای علی! مددی که نیازمند بازوی خیبرشکن توایم که لا فتی الا علی....

« نرگس گلشن علی اصغر »

دل به مهر بهار و گل مسپار *** نه گل اینجا بماند و نه بهار
کام گیتی است خون ما خوردن *** دام جانهاست دهر مردم خوار
ماندن خواهی؟ شهید باید شد *** و نخواهی، نباید این مردار
این طرف تربت شهیدان است *** پای حرمت به معرفت بردار

مهدی است این ذبیح باقریان***کشته عشق حیدر کرار
نرگس گلشن علی اصغر***لاله باغ احمد مختار
وقت گل رتبه شهادت یافت***ششم فروردین شصت و چهار
خاکش از جان ببوس و همت خواه***که از این روضه برخوردارند اخیار
حمدی از دل قرین راهش کن***جرعه ای کن به خاکیان اینار
« استاد علی معلم »

منابع

- (۱) قرآن کریم
- (۲) روایت فتح - ارشاد اسلامی ، چاپ سال ۶۱ ، ص ۱۶۲-۱۶۳
- (۳) از خرمشهر تا فاو ، چاپ و انتشارات سپاه پاسداران انقلاب اسلامی - تیرماه ۱۳۶۷ ، ص ۸۶ ، ۸۵ ، ۸۴ ، ۸۳ ، ۸۲ ، ۸۰ ، ۷۹ ، ۷۸ ، ۷۷ ، ۷۶
- (۴) حیات شهید - میثم موسائی - ناشر سازمان تبلیغات
- (۵) قیام و انقلاب مهدی - شهید استاد علامه مرتضی مطهری - انتشارات صدرا
- (۶) سفیران نور - ج ۱ و ۲ - ناشر بنیاد شهید
- (۷) باز این چه شورش است - چاپ نشر فرهنگ اسلامی حسینیّه حضرت ابوالفضل - دامغان